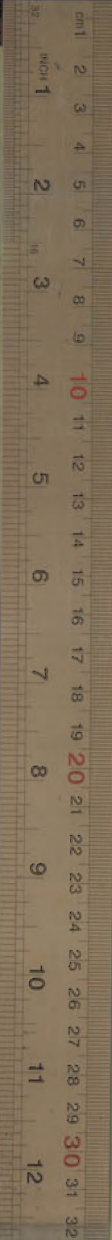


بازدید شد
۱۳۸۱

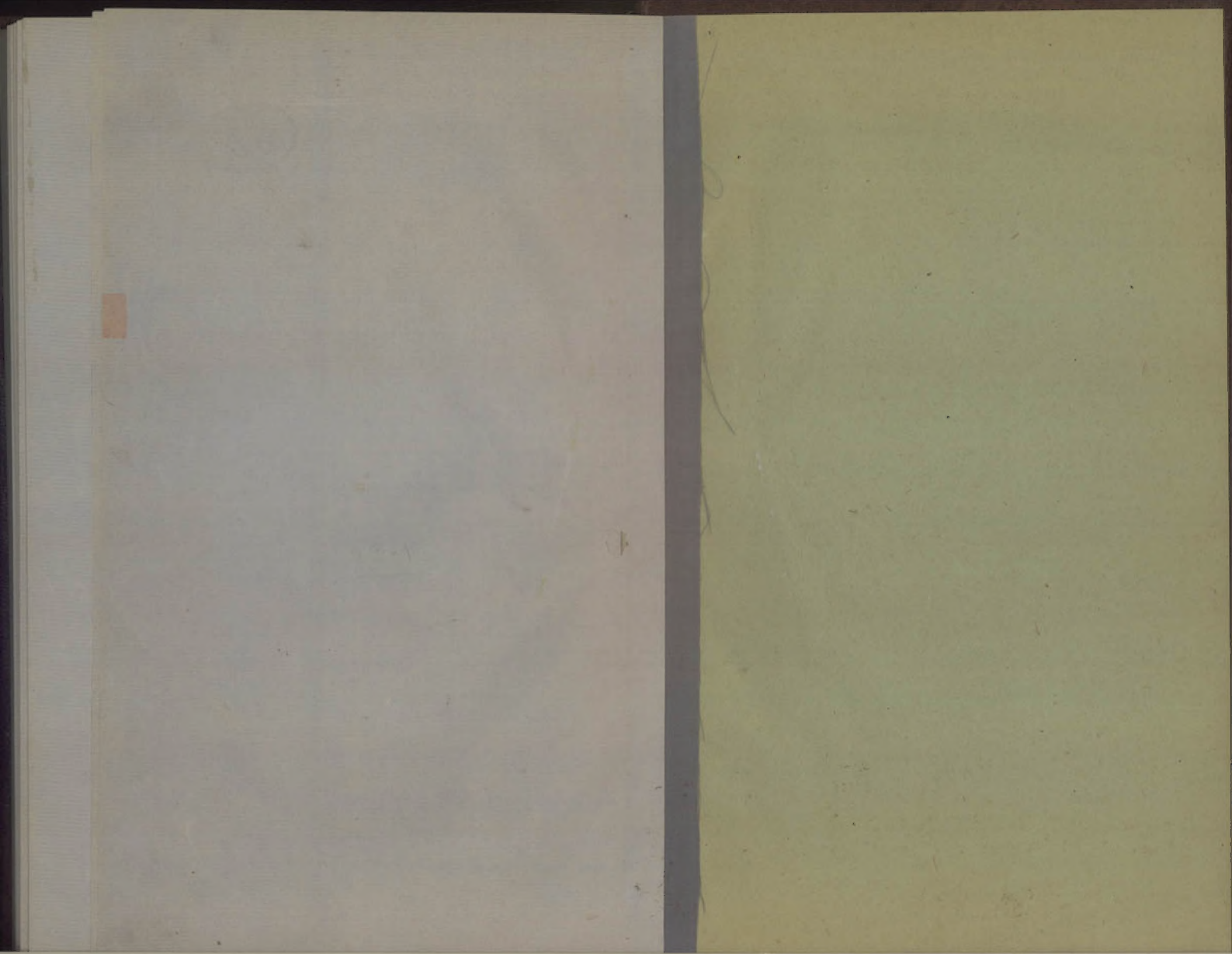
کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	دولان قطران
مؤلف	حکیم قطران بزرگ
موضوع	کیمیاء و طب
شماره دفتر	۹۶۰۲
مؤسسه	۳۷۷



بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد ۶۰۳	کتابخانه مجلس شورای ملی	
	اسم کتاب: دیوان قطربک مؤلف: حکیم قطربک تبریزی موضوع تألیف: قصاید و غزلیات	مؤسسه: ۱۳۰۲ شماره دفتر: ۹۶۰۲ ۴۷۷





هفتاد و یک حکایت و نظر

در حدیثی است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است

سُئِلَ عَنْ شَفْعَةِ الْوَلَدِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ
يَعْنِي إِذَا بَلَغَ الْوَلَدُ أَهْلَهُ وَوَلَّاهُ
شَيْخًا كَلَّمَهُ دُونَ عَيْنِ شَيْخِهِ
كَانَ شَيْخُهُ يَفْرَحُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
سُئِلَ لِمَ يَفْرَحُ بِكَ أَمَّا جَاهِدُكَ
بِمَنْ شِئْتَ مِنْ بَنِيكَ وَنَحْوِ ذَلِكَ
يُؤْتَانِ جَزَاءً مِنْ مِثْلِ مَا كُنْتَ تَفْعَلُ
وَأَنْ دَرَوْهُ بِمَنْ يَفْرَحُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
يَفْرَحُ بِكَ بِمَا كُنْتَ تَفْعَلُ بِهِ

مرفوع
بهره و در وقت قیامت

اگر چه
بفرموده است

مرفوع
بفرموده است

بیل اند

بیل اند فضل کل هرب نو آرد همی
من چو بیل و ششم بار خواهد رفت
و فرقی آن نوین شبی او آن دم
در چو این زمانه بیست و نه روز
تا شدن خورشید جوان شبی آن
آن چراغ جان و دل هر دو یک
کرد با او نام نه در سنه یزید
ای او ظلم همچون فیض علم
از برای صحبت نامری آن
بیش از نه و شش سال ملک
خسرو ایران و خورشید بر آن
در زنی او چهل و بیست و نه
عقل او نه عقیده فضل او نه عقل
مرد او نه سعادت کبر او نه غلب
بخیل از کبر و فساد و طمع او نه در سلط

در حدیثی
است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است

چون بر باد خروست از غافل بستان	چون درفش کاویانست از دهر برود
آری نه باد بر سگ تنگ و غار و کن	از فروغ لاله پر جز نشکند که ده غا
این چه مجلسی است صاحب خوش بینی	و آن چه لشکرگاه صاحب زنجبخت و کا
اوقاب چه بود مضمون کا و چه حسن	بر موالی چون پشت و بر اعدا چه حسن
مهر باره از ماد ریخ بزیای کسوف	آب جو او ز دست از بنای خفا
کره کارش امر است و زور کارش	اسماش چاک است و قاشقش بکا
کار مردی جز طبع او و کینه است	بند راوی جز طبع او و کمر و دستار
شاعران از دهر نمی نرزد و کشته	زبان از دهر داری نرزد و کشته
کرمان چهل ادا و ایم دلش و دل	بستان از ادا و ایم کف و دلش و دل
کرد کار او را بنور خود پدید آورد و نا	کردین و دوش وجود و نایب روی و نا
در هزاران و صد و هرگز نمی بخشد	در هزاران و صد و هرگز نمی بخشد
ای شکار بران پریسته ز جویم نو	وی و آن دشمنان و بکار و تنه و نا
پارچه چاره کان و یا در در مانگا	سایان را و سنجیک و عکس و نا
هر کجا گیری فراخ اینجا گیری و غا	هر کجا گیری تمام اینجا و غا و غا
ای بدش نمایان سخن را در حسنا	وی زادی و حسنا و در در احا

هر کجا خروام

هر کجا من بودم مع قوام بوده است	هر کجا من بوده ام سگ تو ام بوده است
سال و دهر خست نایم و دید تو	بود جان من نرود بود جسم من نفا
صد هزاران سگ را و اگر دگر عشا	چون بین تو چه تو باشدی کرد کا
تا نکرد و دور ما از کشتن سگ	تا نکرد و دور ما از کشتن سگ
بر تن خشان تو بادان و کشت	بر دل بایان تو بادان و کشت
فَلَمَّا أَتَيْنَاهُ إِذِ ابْنُ كَلْبَةَ يُرِيدُ أَنْ يَمْلِكَ	
بهشت عدن شد یکی رفقه و قورن	کفن از خود آن دان نرود کفن
کشتن سگ بلوغ آمد و ناکش و نا	پر شمع و چراغ ایمن تر کس و نرین
شود بیدار و کل شود و شمشیر کل	همه بستاند کل همه بستاند و نرین
بغضه شده با جوشن و خندیش	چو کرد از برش چند لاک و نرین
سگه بر خیزد لاله چو روی نرین	نشیند بر سر لاله چو کل و نرین
هوا روی برین نشسته بر صد و کشته	کل شمشاد و پریچه و زار و نرین
درین بران کل خورف و بران سبیل	بکل نایب و بکل هاشق و نرین
زین برین جلاد و برین سگ کل	کوزل و نرین و نرین و نرین
چو روی هاشقان بجان نماده و نرین	زده بر کشته بجان کل و نرین

چو بادینا کاشانی نهاری سپاس	زینو بدویر سنج و مده بر کسین
چو بر جان زبیریا شفا تو تهنه	شده چون نیکو من باز سر کو درین
بهار نامه باد بهر بیت بنار	موجون است با ناله هر چون سینه
بیش از این یورونی همی بار	چو کرد از او در درجی عالم جود
شده قه لعل آن کو بهر جبهه	ملک خورش از بار و کوه قبال
از دول شل اموزد و جوانی	زیدارش سفود و چشم زدن
کساده دست او ایام حضور	زنت او چهل و یکم بر فزون
جمن زینکین او رخ شایان	همه خلق ازین او بهر نده جان
پیش از این جبهه بهر و افاق	نیقش سل جبهه بر دین
خداوند که کس از روزم مرگ	بکاه ضرب که کس از کاه
بسان چرخ چو اسد و کاه	چو خورشید ازین او کاه
ایا چو اوسف جانی و خلق	ز راز عالم اکابران
سرا بان فاتی بمان از جهان	که بر جان نراقی کاه
بهت از کوهی مجسمه	بلطف است وانی
که کوهی بهم از آن	فلک جهان و از آن

در این باب

زنی شاه کند شرمبار	باد و مهملان خبر و می
اواصره مدان پناه و پشت	مولی زنده شادان
بسان چرخ باله	سکه را نه سکه
نوجون خرو و نه	سپه ساله
امیر نوید بر بک	بنوک کمرین
بمن الدوله	چو باد و کوه
خرد نام کانت	عدو دایه
چو باد شمن	بهر سبل
ولی ارجان	بجسته
یعور و دول	بیت
ایا فخره	خمس
الا ناصر	که کردی
عدوین	نور
<p>و اینها که با اینها</p>	
<p>هلا شدی کن</p>	

البرص

از این قارند و عاقلان را نشان و نمکین
 یکی جز یکبار یکجان و مسکالان غم
 از این است اینها در زبان افق و هم
 یکی چون نیایش و من و خداید
 بر تو جنگ خمار ایستاده بر جا
 نپیش از ایشان نایب ایستاده
 یکجا است هر دو بنا در دو جهان
 ز فراموش کردن فرود نشان
 همه گفتارشان نایب هیچ نکته
 کردند و عاقلان را بر فرستاد
 بکار و فراموش کردن نام صاحب
 همیشه کلاه دولت است و عاقلان
 هم ایشان را بداد است و هم ایشان
 همه ازین عزم هم ایشان را بداد
 از ایشان است کاسه است و هم ایشان

افغانی
د رانج شاعر
کدونه

شاهین
درامجست محمدیان
نوروزی
چهره

رہنمائی

زبان یافتم نموده یک یا شصت	از این با هم تفریق ایشان با هم
بیاست من کردن زبان که در کوه	پس انکاسی چه با هم چنانکه
الاما و در میان کید مجاهد کون	الاما و در میان کید مجاهد کون
و شد ای بر زبان جولا را دور	ز خاری و در میان جولا را دور
و لکه ایضا که کید مجاهد کون	
الاما که کید مجاهد کون	الاما که کید مجاهد کون
از آن رفته خرم که عانی شود	ز کفر غم زده نم و لاهم چو
بر یک چهره مشوق و زار خرم شود	چو شکسته عاشق و زار شود
بمدت برود مردار و در میان	بجودن رخ و در مردار و در میان
سوی نرسد نرسد و در میان	زین لاله و در میان و در میان
بیرون باید اکنون علم و در میان	نشان باید اکنون و در میان
کیده مطران در بر میان	زده و در میان و در میان
نیستی که با رانده و در میان	زین و در میان و در میان
برگزینی ناری تو بهر جی بهاری	هو شده و در میان و در میان
زشتی و در میان و در میان	زین و در میان و در میان

از این جهان

از این جهان رفته که در میان	از این جهان رفته که در میان
سما شکونی که در میان	که در میان و در میان
روان که در میان	چو در میان و در میان
کزید و در میان	سود و در میان و در میان
و در میان و در میان	که در میان و در میان
خدا و در میان	خدا و در میان و در میان
از و در میان	از و در میان و در میان
مرا و در میان	مرا و در میان و در میان
از و در میان	از و در میان و در میان
بزر و در میان	بزر و در میان و در میان
اگر و در میان	اگر و در میان و در میان
الاما و در میان	الاما و در میان و در میان
و در میان و در میان	و در میان و در میان
و لکه ایضا که کید مجاهد کون	
از و در میان	از و در میان و در میان

نور بجان من خوشتر از نور	مراد قول باغش می میازاد
بجان شیرین هر تو را خیر دارم	بر لب سپهر چون مرا خیر داری
نه آن حب که تو را بخت کلام	که بر لب لب که مرا باه نام بگذاری
سیرت شکر تو شکر طبع یاری نو	بردی کس طبع او را همی جاری
طبع شکست زلف تو که در فدا	شو و مرغ و پر بندان که فدا
بجای زلف تو دلی شود و سر	بجای روی تو روشن شود و تاب
بجمله زلف و لب اهل سینه و سین	زلف زاری و گلزاری و سن زاری
برکت زرد من و روی سحر تو ماند	زنج آوری و زلفان آزارین
قدی که در کمر و سرو باقی	فندی که در کمر جان که در شای
چرخان من و دل که در جوشم	چنانکه روی دل من که در شای
باید جان من آن کس که است	که در دبان درون مرا که شای
من را چشم تو خیری بود بخارم	تو را زلف تو دوستی که بخارم
زلف کج چو هندو فانی خوشی	بهر دست چو هندو شای
سر سعادت و سالار خج تو نظر آن	که ز کف عادت سری و لای
بر این خلق نیت پیدا و بر آن پاک	بیکد ز نیت است و پست پنداری

مراد

خدا بکمال جلالش آنجا که بود	بهنی چرخش می آید و آید
اگر بخت کس ملک را نبرد	تو که بخت جبار را چنان سر و آید
فغان از کوه خرم ناری و کوه	مواضع را تا بند و نوری و آید
بست انداخته از بیسیاران	بیک خاتون از آنرا جنب آید
زبانهای تو که در کف من بود	زبان تو که در کف من بود
کتابهای مرا در و فحاشی را	کتابت تو بران و دین مستطاب
زلف تو من که در پیش بر شای	زلف تو بود و چو کوه و طاب
مخاروت نوش در زلف تو شای	و غرض نوش در زلف تو شای
که در کمر که جانش بر لب تو شای	که در کمر که جانش بر لب تو شای
خوشه بار تو را می که در شای	که در خوشه دشت خج بر لب تو شای
کنون کمان و همان کاه و کوه	رضای از برونید از آن زخو شای
تو که در کمر که کوه منی بهر	بل کین صد و خشم با کوه شای
همیشه تا بود از آن کوه شای	همیشه تا بود از آن کوه شای
سر تو را و جان مورد بر لب شای	رخ تو را و جان لال بر لب شای

دله ایضا و منی است چنانچه از این بیت

مواضع
ازین

ای خدای مظهر حسیه کلامه	از سرشته زان تخت منظره
میران تو را سخود شایان تریش	تو دست را چوین و دل را شوقی
ناما نشسته بعد از دست خسته	در تخت نشسته چرخ برین بری
هولت بروم و پیوستن و فرخنده	هر چند نشسته بر سر و فریاد
خوابنده را برادی ساز چو کلاه	بر خواجه را بر روی سوزان چو کلاه
با کید و کین و کفران پیوسته	با دود و دین و دوشین پیوسته
که صد خطا کنم پستی نشی و کین	تا کرده شدی اصد با پیشه کین
چرخشید صوتی و خطا در و کین	چرخشید منظری و منظر منظری
کیمی برستی و برادی شده از کور	را دی و از سقیه کیمی کور
یتار شستار از جود و ادوری	صفا از خوشین از او ادوری
ان را که کرکاز جهان باوری	با نیس و هیچ فلک نیار نشسته باوری
فلک صدف شدت و نور سالی	کین تر آمد بهت و تواننده تر
نیست هیچ ستانی و کور بریدی	ایت بزرگ نشسته در آن کور
از بهر خورشید و بهر یزدت	هست کام چو کلاه افرا افری
آفرید کار تو جان منظری	نمانده و نیلایان شده و بهر یزدت

باز

تا چه زود منور به شدت کوه	آر چو فانی زنده کس بر کوه
با دود منوری و تابان نور	وز منور باد پشت منور و نور
نور و نور تو خرم و فیروز نامه	از بخت و ادای بی و از ملک و نور
و کلام ایستاد بهیچ بهیچ باطل است	
و کز فلک بر نشاد لم نه بر کلاه	و کز ناله بروم چون به کلاه
شتم ز غار یا کت و وفادار	و کز ناله پیوست و دور کلاه
بوصل آن بت کلن کجای نه	کلی هیچ بهر دینی هیچ بهر
رفا من من بی اندر نور و نور	بسط من بی اندر نور و نور
نار و شاکت زلفین او کلمه کلاه	که در فتن کرم زنده و ز کلاه
کنار من کیم از روی او جلاله	که در جلال کرم زاب و کلاه
سری من شده از روی او جلاله	کنار من شده از روی او جلاله
هی چه شدم درد و کیم شدم غم	بیاده غم کیم غم ز دست کلاه
بسی بروش من دره استان با	مسی بهتری باز و کیم کلاه
چو هر مردی کور ایود بساطه	چو ناما کور ایود بساطه
جهان گرفته غبار مشرب کلاه	بساعتی کور خلق را بطبع کلاه

بهر کوه

از فراق آنکه در چاه شش	اشک من چنانکه در چاه شش
زاد تو ای لاله کیم در کن افق	شک من ز لب و دهن است چنان
چشمه منی در آن لب کیم	از فراق او در ساعی کیم
بر کل خوار او را سپید و دشت	در دجله من مرا بر ساعی خوار
ز در که خرم و خوش بگذر کیم	با ساعی با دشت ساعی در کیم
که یار در آن من بیک در کیم	من یار یار و دشت دیوان شمع
ساکین منی کلان در خوار	میزان خوش منی چنان کلان
بدست آن در حصار زینت او	اوسته با دست او در کیم
با دهن منی باشد چنان او	کوچک اندر یار و دشت
کجش از دهنی چنان او	درش از لب و دهنی
کرده کردن کار و دهنی	کرده زان تو زینتی بر کیم
طبع توانسته است از پای	طبع از دهنی کیم
کوچه که از دهن او لبان	رعد کیم که دهنی
اوستان در دهن او	چون دهن او در دهنی
از قطار یار و دهنی	و دهنی در دهنی

زلف
چرخ و دهن

بر کوه

بر کوه زان شکر که در کوه	بر کوه زان شکر که در کوه
او طبع زان و دهن او	او شکر سیلان و کیم
بشک از آن که در کوه	بشک از آن که در کوه
بر کوه از کوه که در کوه	بر کوه از کوه که در کوه
بکوهش از دهن او	بکوهش از دهن او
دشمن دهنی در کوه	دشمن دهنی در کوه
که بکیم که در کوه	که بکیم که در کوه
با دهنی در کوه	با دهنی در کوه
عبد فرخ و دهن او	عبد فرخ و دهن او
ملاکات کیم که در کوه	
ای جان که در کوه	ای جان که در کوه
زهره در کوه	زهره در کوه
از دهن تو در کوه	از دهن تو در کوه
کره دهنی در کوه	کره دهنی در کوه
کره دهنی در کوه	کره دهنی در کوه

ملاکات کیم که در کوه

ای دل چسب که دگر با حق با تو	در چاه نخل تو کرد و نه پست
با دلب با تو شو دلی من کن	با چاه کن و گشتش از چاه نخل
چون بروی تو که مرا در دست	چو خاست من تو را در دست
ماند و پستار و خوش ساز و گون	بر طرف و چو ساز و دگر ساز
ارای کش من باشد پستار من	ارای کش من باشد پستار من
و سواد عالی رخ و شوهر و گوی	رنگ بر پای من و گوی
ز تو گشت من آسانی داشت و گوی	ز تو گشت تو شوهر من آسانی
چند که از این حق او پست ز نام	از تو من شایسته تر نبود و گوی
سرا بر من کان ملک عالم و گوی	سلا و میران ملک گشتی ملک
هر قوتی من آمد و نه زب و دنیا	بسیار با من آمد و نه دنیا
خدمت کند اما هر که از این دست	فغان بر او دایره آفاق لغزان
ای کشت تو گفتار گوی من	وی طبع تو عوچی حکمی از زبان
و گوی که نام تو بود که چو بود	از گشتن کعبه ز تو زرقان
و گشتن بسیار تو شد و گوی	و چو ز تو ان تو شد عقل و گوی
ملک شد و پند از خانه چو پند	شاهی تو بود و فر از پند

شاهان

شاهان شود و مرقه انداخت	خوار شود از کن تو مانند سلطان
از کمال اعلی تو کرد و گوی	فغان را کلب از گشت تو کرد و گوی
رونی که در غیر پستار گشت	باری پستار ز گشت گشت
باز تو را تب روان کرد و گوی	با دست تو از گشت من خرد و گوی
از شاهان و از غیر پستار تو واجب	از فاسد و سیل فراتر بود و گوی
کوی که هر گشتی تو دایم	کوی که همه ملک عالم تو دایم
کین تو خندان گشت و گوی	مهر تو بگشت ز فغان و گوی
هر چند بیکان همه شب با تو	هر چند ز فغان و گوی
کرا بر خای تو سوی معبر آید	و در این خشم تو بماند بیکان
یکه دزد بد سال بیکان تو	و ز سر خردیش و ده رگ و گوی
آید ملک و دود بیکان بیکان	چون کوی منی چو خشم بیکان
و دایم که تو بیکان کنی و گوی	هر ماه شود ماه بیکان و گوی
چون ما بود و کرد و گوی	آن کوی تو آمد و گوی
در طاقت تو دایم و گوی	ز راه دل تو ز دایم و گوی
شد و زنجیر و دل خشت و گوی	شد و زنجیر و دل خشت و گوی

من گمتر حسان نسیم بر کشته	اسان نکرده است دامن حسان
نایاره اسمن نشو شده بنام حق	تاشق و سگ لاشو سوده
از تو خست بشود بازو این	در تیر و سوده بشو خست
دعا	
اگر تو اید چو برای جان جان	بجان جانان لرز و لرز
اگر نه برانان از جان خورده	نه خرق و جان بخت جان
زبان دسو و من از جگر و دل	سخت کز جگر و دل و دل
چنانکه از برای او جان کز تو	که او غریب است از جان
در دوزخ بر بند جاوید	شوک و درد و جگر جان
بلائی بخت و بخت و بخت	شفا جان بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	برای او تمام و بخت و بخت
و با شمع و بخت و بخت و بخت	چو و بخت و بخت و بخت
کسی که دل و دوزخ و بخت و بخت	زخم و بخت و بخت و بخت
نفس و بخت و بخت و بخت	دعا و بخت و بخت و بخت
نفس و بخت و بخت و بخت	بر بخت و بخت و بخت و بخت

نوربان

خدا جان شرف الین سر و کلاه	میان بخت و بخت و بخت
ستود نام و ستود و ستود و ستود	زده و دوزخ و دوزخ و دوزخ
روشنان تابان جهان بخت و بخت	بد و ستان تابان جهان بخت و بخت
خانی و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
کرار و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
زخم و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
چون و بخت و بخت و بخت	چون و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
دعا	
که بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
مر و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
کون و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
سز و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت

سمن باد چو چوبی چون شمشیر	چمن از لاله چو خند چو خورشید
چوستان بر گل مرده می کار و گل	وستان بر گل مرده می کار و گل
که تو را آب چرخ و بزم و استنا	چون یار است چوین و ابرو خن و نیم
و لاله مانده یکی عالم بقی	زود از غایب از برین آن جام بقی
چوین از بطن با چوبی سم سانه	فری زنده با بر بزم شام
چمن از است زنده با چوین کاج و جاد	کاشن از زنده با چوین کاج و جاد
ابر و کاشن و چمن زنده با چوین	فره زنده با چوین کاشن و جاد
کاشن از صف زنده با چوین کاشن	سپهر از صف زنده با چوین کاشن
نفسه از سران و چوین کاشن	کبریکش زنده با چوین کاشن
بهر و کاشن و چمن زنده با چوین	چمن از زنده با چوین کاشن
از پس چوین مردم کد با چوین	فری از صف زنده با چوین کاشن
مردم از صف زنده با چوین کاشن	کاشن از صف زنده با چوین کاشن
ز صف و کاشن مردم کد با چوین	کاشن از صف زنده با چوین کاشن
که و صف زنده با چوین کاشن	کاشن از صف زنده با چوین کاشن
ای چوین کد با چوین کاشن	ای چوین کد با چوین کاشن

طرح خن
سمن باد چو چوبی چون شمشیر
چمن از لاله چو خند چو خورشید
چوستان بر گل مرده می کار و گل
وستان بر گل مرده می کار و گل
که تو را آب چرخ و بزم و استنا
چون یار است چوین و ابرو خن و نیم
و لاله مانده یکی عالم بقی
زود از غایب از برین آن جام بقی
چوین از بطن با چوبی سم سانه
فری زنده با بر بزم شام
چمن از است زنده با چوین کاج و جاد
کاشن از زنده با چوین کاج و جاد
ابر و کاشن و چمن زنده با چوین
فره زنده با چوین کاشن و جاد
کاشن از صف زنده با چوین کاشن
سپهر از صف زنده با چوین کاشن
نفسه از سران و چوین کاشن
کبریکش زنده با چوین کاشن
بهر و کاشن و چمن زنده با چوین
چمن از زنده با چوین کاشن
از پس چوین مردم کد با چوین
فری از صف زنده با چوین کاشن
مردم از صف زنده با چوین کاشن
کاشن از صف زنده با چوین کاشن
ز صف و کاشن مردم کد با چوین
کاشن از صف زنده با چوین کاشن
که و صف زنده با چوین کاشن
کاشن از صف زنده با چوین کاشن
ای چوین کد با چوین کاشن
ای چوین کد با چوین کاشن

بارضای تو حکم کرده تا خند سیاه	ما خلاق تو خوب کرد و خند سیاه
دل میزن غم پست تو یا خند سیاه	خوشایان غم پست تو یا خند سیاه
آن شمشیر که می خنجد با	خود زنده کد کاشن تو یا خند سیاه
چمن از بطن با چوبی سم سانه	چمن از بطن با چوبی سم سانه
فری زنده با بر بزم شام	فری زنده با بر بزم شام
چمن از است زنده با چوین کاج و جاد	چمن از است زنده با چوین کاج و جاد
کاشن از زنده با چوین کاج و جاد	کاشن از زنده با چوین کاج و جاد
ابر و کاشن و چمن زنده با چوین	ابر و کاشن و چمن زنده با چوین
فره زنده با چوین کاشن و جاد	فره زنده با چوین کاشن و جاد
کاشن از صف زنده با چوین کاشن	کاشن از صف زنده با چوین کاشن
سپهر از صف زنده با چوین کاشن	سپهر از صف زنده با چوین کاشن
نفسه از سران و چوین کاشن	نفسه از سران و چوین کاشن
کبریکش زنده با چوین کاشن	کبریکش زنده با چوین کاشن
بهر و کاشن و چمن زنده با چوین	بهر و کاشن و چمن زنده با چوین
چمن از زنده با چوین کاشن	چمن از زنده با چوین کاشن
از پس چوین مردم کد با چوین	از پس چوین مردم کد با چوین
فری از صف زنده با چوین کاشن	فری از صف زنده با چوین کاشن
مردم از صف زنده با چوین کاشن	مردم از صف زنده با چوین کاشن
کاشن از صف زنده با چوین کاشن	کاشن از صف زنده با چوین کاشن
ز صف و کاشن مردم کد با چوین	ز صف و کاشن مردم کد با چوین
کاشن از صف زنده با چوین کاشن	کاشن از صف زنده با چوین کاشن
که و صف زنده با چوین کاشن	که و صف زنده با چوین کاشن
کاشن از صف زنده با چوین کاشن	کاشن از صف زنده با چوین کاشن
ای چوین کد با چوین کاشن	ای چوین کد با چوین کاشن
ای چوین کد با چوین کاشن	ای چوین کد با چوین کاشن

کاشن از صف زنده با چوین کاشن

چون در این روز روز نیست / هر چه زنده است در کائنات
 شاد و دلجوای جنت است / که چون تو نباشی زنده است
 مرا چون شکرست و در شکر / مرا چون طربست و شاد است
 چه می‌نویسد که تو یاد او / کنم از دست دور و دور است
 ز غم جان بخشی ز تن / مرشاهی از سر و نهاد است
 سرش بر سران ابد است / که شمشیری که بود و نه است
 ایامی که تو کردی / بسا و در دست تو تا قیامت است
 کسی که تو در یاد و باقی / رفت با تو در کمال شاد است
 ز خود تو و زنی خودی / رفتن تعالی است و شکر است
 پناه شود و شکر از دست / چون شکر بر لب سعاد است
 بر لب سعاد و سوسنی / بر لب اندون از سعاد است
 الا تا بود کل چرخ / الا تا بسا که چو سعاد است
 تو غم کنستی و کینه / چندی عید میون تو غم است
ایمان را در جلی که گویا تا آخر است
 فصلی که در این کتاب است / که تا در روز لا اله الا الله است

سوره
 حمد
 بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 الرحمن الرحیم
 مالک یوم الدین
 ایها الذی لا اله الا الله
 سبحان الله عظمی
 ع

یوم الله شاد است / چون جان پر شاد است که سعاد است
 هر چه در شکر و تاب / اگر بود شکر و تاب و شکر است
 بجا و شکر از دست / بجا و شکر از دست و شکر است
 که از دست بر سر / که از دست بر سر و شکر است
 هر چه تو به سعاد / هر چه تو به سعاد و شکر است
 خبر از سعاد / نشان از سعاد و شکر است
 چراغ که در کمال / که شمع از دست و شکر است
 بهر شادی و سعاد / بهر شادی و سعاد و شکر است
 اگر سعاد و شکر / اگر سعاد و شکر و شکر است
 موهبت از چادر / موهبت از چادر و شکر است
 اگر گوید سعاد / اگر گوید سعاد و شکر است
 بساعت از زمانه / بساعت از زمانه و شکر است
 خدی که می / خدی که می و شکر است
 زهره و کان / زهره و کان و شکر است
 غایت که در / غایت که در و شکر است

است مانند از نیکو خوار عقل	است مانند از نیکو خوار عقل
تا جهان بدو خوار و که بخت نیست	تا جهان بدو خوار و که بخت نیست
که قهر کرد در پشته دما خیزش	و زرد پوشیده چشم شود جامه کهن
هیچ قوت نیست بکین و پیوسته بد	چون در بود و نجا باشد نماند
پیشینه ای اگر گوید دارد گفت او	که شمشیر که هر عقل است و کس کزین
سپید زبانه در زخم چو گوید بان	موج خون خیزد در زخم چو گوید بان
بهر موی که کجای و کجای	فصلی که کجای و کجای
بگذرد چرخ غم چو سوزن زخیر	ز چرخ و کمر سار و ادا می گزین
زنی که برین تیغ نیاید تو	رونگه شیدن تو در و گوید کزین
را در پشته زنت تو خطا کنند	ز پشته زنت تو خطا کنند
ای سینه که کزین چون تو قیاس	و بی سینه که کزین چون تو قیاس
هم آفرین تواند بهر زکون	هم آفرین تواند بهر زکون
تو درینا زشت اندک بکینه	ساده و زشتان باید بود خواه
از تو بر خلق هر سالیه فرج	وز تو بر خلق همه ساله امتین
آید و جای که دل جای کلان	چشم خفاست ملا از غل غلانی

نور

تا به زشتی و کس کس	دام تکرار و بلا برین برخواه بین
بیا ایضا آفاق الفصاید	
فان من دوست بر خیزد آمد	کوی سرم از ناز و خورشید بر آمد
چون شمع کجای بودیم پیوسته	برین بکشتن ای صد گونه راه
مهری میزد و چشم و دم میزد	ارواح که هسته و دم من میزد
شب که بود امان او	خسته شب امان را که گذشت
کان بهر برنج و غنای که کرد	کام رئیس و غنای که کرد
هم بگذرد و میشد و قمار	اندیشه و قمار هم گذشت
پیوسته بود کار خوار و سارا	عاجت هم تن بهر کارش سارا
کو نه برادر و کار و خوار	یک روز که بگذشت که امروز آمد
کر و برین باشد دل است	مانند و او که ترک و کرد آمد
ابو که کرد برین ملک تن من	در فضا و پست شد بی که آمد
کر و بگذشت و نشانی گوید	کا و آمد برین و پست شد بی که آمد
از این رسم و ده کلاه و کرم	کوید که خدایان کلاه و کرم آمد
بشکست که در دین و ابر	کرمی که بکشت شد و محض آمد

عزمه سخنان و قاعی بر قضا	الشیبه که ملک است
چند آنکه بگردن بر سیاه مانا	بر طالع او شان و سعادت ظاهر
شیخ است پیرا و پیش چو رخ آ	درست در او مثل چوین فرام
کریمان بمان زنی او جو است	کریمان بمان در برین دوست
پایه دکان فروش مشک است	آوردن او شرف غنی شکوه
او است که در یکی رخ نماید	کریمان در ملک او کرانه
پاکیزه روان آمو پایسته	فرخنده حاصل آمد فرخ سیاه
دشمن از کرم آمو بر با نراده	درش از خرد آمد شمشیر نراده
شیرین چو گل گشت و فغانی	درش چو گل گشت و فغانی
آباد مان دست خطاده که بر آب	در بار او کم ز شمار شمراده
ز آب سب و انقضا بمان او	کریمان شمر بر سر ضرا
وانی که بر سر پانده کی	کریمان چو زان او مثل چوین
در خانه شمشیر نراده	در خانه اقبال سعادت چو در
جان و لی از بدن او نراده	در چشم حد و صورت او نراده
صد شکر چو شود آواره که ناک	کویند که شمشیر شکوه

بنا که

در آنکه گریه و فاجت دل است	در سر که ایام حقیقت ظاهر
از شکر و خفاش بر ام و کرم	وز مردی و رادی سام و کرام
ویدیم و بخت جان و شرف	کریمان حد و بخت چو در
ناست همان دم و فرود	چونما که پسیده فرو ز پاره
ناحشر قطای پس و جدید	کریمان جبار شرف و فخر

تکلیف الصفا

خدا که بمان بمان و دست	کریمان بشیر از آید اشد
چو می گشت شمشیر شین	چونما شمشیر بمان که شمشیر
اگر چو خواب و خور و چوین	بهر که که توانی خوش با خط
نمود و خواب و زان و چوین	بهر طاعت و خنده چو ماه و خور
اگر تو انم جوی براد و شین	بهر یا می و چوین
کسی که با تو بود و در بند	کریمان چوین بر زود و شین
همان چوین بر زود و شین	اگر چوین بر زود و شین
چو حال باد تو داد و کین	چو باد بدین بر زود و شین
خطر از در زین و شین	کریمان بمان و دل که خط

دین که خورشید بر جام دل برک	زیر که خورشید بر جام دل برک
بسی کشیدی در دوش می می	و باد کشتی این شمشیر که کابرست
یا فریادی و مردی و خفت	نبرد و برادی و زیسته و ک
بهر طبع شود تازه و یک خفت	هسته از دیده شود و شمشیر ک
کنه بر تو سخاوت قدیم پیر کن	برای که شمشیر است از همه جهان کن
بزرگ بود یک خطای و حضرت	بزرگست بود یک کوشش و حضرت
هنر تو کی هست از هنر تو ک	خودت کی هست از خودت ک
بسی نموده که کرد کار این	و نه در دو فرقه بر جان این
بود زمانه بجز یک خطای و	بود زمانه بجز یک خطای و
مرغان در قفس بر چرخ و	اگر چه چشم شادان بخت و
اگر چه هست خدای و خدای	همیشه از خدا کشته و خدای

ملک و اقصای ملک و اقصای ملک

میسان که شوکر که بر جان	اگر که شمشیر اندر که در جان
اگر که شمشیر اندر که در جان	اگر که شمشیر اندر که در جان
اگر که شمشیر اندر که در جان	اگر که شمشیر اندر که در جان
اگر که شمشیر اندر که در جان	اگر که شمشیر اندر که در جان

بسم الله الرحمن الرحیم
در این کتاب که در این
موضوعات که در این
موضوعات که در این
موضوعات که در این
موضوعات که در این

یکی از

یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این
یکی از کشتی که در این	یکی از کشتی که در این

اینها

برخی

مردان

نشان نشان و نشان و نشان

نهاده و پدیده یکبار خود را در وقت نشانی
 ز بهر کف و لوله و آب انداخته و چنان
 ابد با کف زلفت و خفت هر دو بست
 که شاید گفت ابرو را کف اندوده چنین
 ز تو فرستد آن که گروامانند
 بر تو ز چشمتی جادای زده شد
 که گردن آن کعبه که در کوه نهاده شد
 هیچ بلندی و تنگی ز تو نماند چون
 الا کسوس و سوسن کی باشد ز تو
 هوای باستان را بدست تو نهادند

ملک ایشیاء و دیار ابرو منصوبہ بر مسعود کوہ

شده زود و فروین جهان فروین وار
 با قضا و حساب است تا خمار سوز
 صد هزاران فرسنگ نیست در هر کج
 که می افتد برین آید سبیل و جاده
 از هر شکلی بر لای که در آید و پاد
 از هر شکلی بر لای که در آید و پاد

ازین فیه زیاده که در میان خشن
 چشمش بدست کس همچو کین
 پیشانی سرشته لاله زرشان
 آن کی بخوابد از سر بر سر
 با خاک درخشان ز فراغ لبت
 باو کار است کفنی خود که نیست
 آن درخشان اندون مانند دشت
 از میان جوی وانه دان همچو کار
 در میان برنگه نقل و جامه
 با در خواب است خورشید
 از بین زمین است از خشن
 آن کارها غایت است این کارها
 افتد در دیر از خود مستور
 دست و ترش است و در صبح
 بگو باش بنده در سالان
 و زش که در شهاب است در سالان
 از خورشید و زش که در سالان
 قدرش بر شیشه افتاده ز آب تن
 و آن کی هم حالش از روزگار
 باغ را در میان است برود
 بر فراز است کوی خود را
 از روزگار و بافت و کار
 شاهمای گل خشن که در میان
 گلستان درختان و در سالان
 که متن غایت خود چون است
 این غایتان در سالان
 در غایتی که در سالان
 بنده کاشان در سالان
 اس و برش در سالان
 بگو باش بنده در سالان

تن و جام چشم و بیان / دهر و دل زلف او بکوز
 بهر اینغ بزم وصال / جان خادان و طهر و طهور
 تاج مستند و صندل / حاضر این مجلس و حضور
 کین و بخش و دل و دم / مهر و شرف و سوره
 زین پس هیچ نایب / نبود ترغیب و مسطر
 نقش از لک لک / کرد و گمان و کار و کار
 خصل کاتان از و چون / قوم خادان از و چون
 کرد و چه کسب و بران / دست از دست و نور و نور
 از همه کار با که رسم / نبود پیش و دم و دم
 که بشیر و مبارک / بسته از دست کار و کار
 کارانی و بس و رسم / بر شانی چون و بس و رسم
 تحت شانی و از و / بهر و از و از و از و
 هر که بکشد و از و / بهر و از و از و از و
 کشکان و از و / جان و دهر و از و از و
 ای بر که مراد و / بهر و از و از و از و

بمهری

آن صبر و بجا و از و / بهر و از و از و از و
 ای کسی که از و / دانش و از و از و از و
 بر سپاه و جان و / جان و از و از و از و
 جود و مردی و / بهر و از و از و از و
 تو بجز و / بهر و از و از و از و
 بر سپاه و / بهر و از و از و از و
 مردی و از و / بهر و از و از و از و
 بهر و از و / بهر و از و از و از و
 بر و از و / بهر و از و از و از و
 ای و از و / بهر و از و از و از و
 هر و از و / بهر و از و از و از و
 بهر و از و / بهر و از و از و از و
 بهر و از و / بهر و از و از و از و
 بهر و از و / بهر و از و از و از و
 بهر و از و / بهر و از و از و از و

نابود زاری از غم و دین بد
باد زاری ز دستان برون

بکده آستانه و بکده خندان

ما زین را آستان برادران کند	کود و حواصیل را از آستان کند
برستان بر من نه پوز و کوی کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
باد نوز و نسی بکده آستان کند	لوز و حواصیل را از آستان کند
چون هر کس از نسی و کوی کند	از نسی و نسی بکده آستان کند
این بکده خندان با قیافه ای کند	این بکده خندان با قیافه ای کند
باد و مساحت صوبه را از آستان کند	باد و مساحت صوبه را از آستان کند
بر خاری کا و کوی مانی مساحت کند	باد و مساحت صوبه را از آستان کند
بر زمان بستان و حواصیل را کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
بر کرا و نسی بکده آستان کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
سرخ خاری کا و کوی مانی مساحت کند	باد و مساحت صوبه را از آستان کند
کو کس با و خلاف آستان را کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
این امیر را که از آستان را کند	کستان بر باد بجهاد کان کند

کر کند

کر کند بکده خندان را کند	باد و مساحت صوبه را از آستان کند
از کرم و نسی بکده آستان کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
بر حواصیل را از آستان کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
باد و مساحت صوبه را از آستان کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
بر کرا و نسی بکده آستان کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
سرخ خاری کا و کوی مانی مساحت کند	باد و مساحت صوبه را از آستان کند
کو کس با و خلاف آستان را کند	کستان بر باد بجهاد کان کند
این امیر را که از آستان را کند	کستان بر باد بجهاد کان کند

وَالْأَيْضَافُ إِلَى أَبِي جَلِيلٍ حَدَّثَنَا جَمْعُ قَوْمٍ

و همیشه در دامان او در درختان
 کون که با جباری که کسایر کرد
 بجای ویش بر فرازها کرد
 ز دور و فشان چون غایب است
 انجری و درو و درو و درو
 کس وصال هم مشا را کم و کم
 وصال عالی بر درو و کس
 چگونه باشد درخت کجی
 ز دوست فرود شدن با کس
 شدن زباج و زباج و کس
 غم و غم و غم و غم و غم
 بر و غم و غم و غم و غم
 اگر چه غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم

انوار الحسنی

ایو کجای خوشه خندان
 پیرانک باشد در دست افروخته
 کسی که با شکر می رقصان
 به شامش اندوهان شود چون
 اگر بماند بستاند می نهد
 از کافور است همان فروغ
 نازد که بر نری آوازی خوش
 بکار حاشش اندر فکری
 بر آ که روزش آید خواجه
 در سنگ رویه مانا بدین
 بیایستد و بگردد گشت
 یافت را در فانی جانور
 ز آب بر تهای تو فزاید
 ز آب بکوشن نه شعله جان
 ابیدین و چشمش گشته
 و با باد و آینه زان

انوار الحسنی

وَأَمَّا أَيْضًا فَمِنْ مَبْعُوثَاتِهِ كَوْنُهُ

مکمل

مکمل

وَمَا أَضَاهَا إِلَّا نَارًا مُّشْرِقَةً

بفتح هاء وضم غين وفتح و همزة و نون كسبه
 كسر شين و فتح جيم و نون و فتح و همزة و نون كسبه
 كسر شين و فتح جيم و نون و فتح و همزة و نون كسبه

[illegible]

دعای تو به سازه خای تو به سوز	درفش تو صفایه ستان تو صفدر
فرگرافی باشد شب بخت بخت	به فعل است تو باشد شب بخت بخت
اگر نشان ستان باشد بخت	و اگر منصف حاتم تو بخت و غیر
یکی حیدر از بنو که باشد که	یکی حبیب از بنو که باشد که
فروغ روی تو در ستان باشد که	سبک کف تو در ستان باشد که
تو به خلاف جهان آدمی علم و حکما	اگر حدیث بیان به خلاف باشد
که گویای بوده است آنان در آن	و تو گویای دانا شد است و تو گویا
ابا بروی ملک کشای و درخت	و با برادری است و درخت و تو گویا
زهری همی جای شب بخت بودم	اگر تو تو چشم بهر کسی است
و اگر دست تو در حقیقت بندگی	اگر تو تو ای انسان بخواه بد
کرم بشم کسی می تواند کرد	مزن تو که شد ای زمین در تو شد
همیشه تابی کردن به شکست بودم	همیشه تاریخ از غیر باشد که شد
ز بهر دولت تو بود و در شکست بودم	برای ملک تو بود و ما شین اختر
<p>و لا اَبصا لک مدح ابو مصطفی</p>	
<p>مهربان بروی آمد و در شکست کرد که باز تو کان رفت و با جلاکان شرف</p>	

نکته

سپهر تو برود و خردمان تو بود	شده بر شانه در پاشان تو بود
بخت و بستان تو بود و آسمان تو بود	یکی چون دیده شایق یکی چون چهره تو بود
ز روی باد تو در دشت تو بود	نقشه ای در دشت تو بود
اگر تو در دشت تو بود	اگر تو در دشت تو بود
ایستادن تو در دشت تو بود	ایستادن تو در دشت تو بود
یکی به عتاق تو در دشت تو بود	یکی به عتاق تو در دشت تو بود
در شان کل باشد برایت حاتم	همه با پادشاه همه با حاتم
کران تو که بر جوی تو بود	دیان تو که بر جوی تو بود
زیر همان تو که بر جوی تو بود	شقایق تو که بر جوی تو بود
پیشانی تو که بر جوی تو بود	چو اندر جوی تو بود
اگر تو در دشت تو بود	کند خوار موافق کند خوار تو بود
بروز تو در دشت تو بود	نقش تو در دشت تو بود
اگر تو در دشت تو بود	یکی به عتاق تو در دشت تو بود
زبان تو که بر جوی تو بود	سند تو که بر جوی تو بود
بسته تو که بر جوی تو بود	زبان تو که بر جوی تو بود

وَمَا أَيْضًا مِنْ مَلِكٍ إِعْرَافِيٍّ كَوَيْدٍ

1917

بِأَمْرِ اِيضًا وَهَكَذَا بِأَمْرِ اِيضًا

چون در کعبه سزاوارتر گون بر	بر کعبه سزاوارتر گون بر
چون در کعبه سزاوارتر گون بر	چون در کعبه سزاوارتر گون بر
چون سبیل را در میان نبشته اند	در کعبه سبیل را در میان نبشته اند
چون خبر برده اند از آب یمن گون	از آب یمن گون
کوی نشسته خبر و چون بر سر بر	ازین پیرم پادشاه پیش آن بر
که در کعبه و آن شده بر دای	دشمنان شعلات شده بر شعله
از راه آجاسی اگر به اتفاق است	بر کعبه از راهی آن نور آید
اندرا شده و چون پیش است	و اندر عمل غلام اید و نس سینه
کعبه در راه که از راه	سوزن و در میان چون در
از کعبه او جدا نیست غلسان هر	و نور او بر کعبه و نفس گین هر
در پیش آفتاب کار بست پدید	و نور او در پیش نهی پدید
اما بعد فردی و در حال نشسته	و روی شاه از دیده پیرای نشسته
از دو جانب دیده و نه پدید	بزدان فرو فرستاده و شیر
چون هر چند خوشی خان که در بین	از کعبه سپهر بر آمد و منسیر
نزدیک زویش و در میان	چون در کعبه سبیل نبشته اند

نورانی

از میان چو را آید ماه نو	چون دیگر نهاده گون کعبه
چون موی نه چو را چو چو	چون موی نه چو را چو چو
چون چو موی نه چو را چو چو	چون چو موی نه چو را چو چو
چون در کعبه سزاوارتر گون بر	در کعبه سبیل را در میان نبشته اند
چون خبر برده اند از آب یمن گون	از آب یمن گون
کوی نشسته خبر و چون بر سر بر	ازین پیرم پادشاه پیش آن بر
که در کعبه و آن شده بر دای	دشمنان شعلات شده بر شعله
از راه آجاسی اگر به اتفاق است	بر کعبه از راهی آن نور آید
اندرا شده و چون پیش است	و اندر عمل غلام اید و نس سینه
کعبه در راه که از راه	سوزن و در میان چون در
از کعبه او جدا نیست غلسان هر	و نور او بر کعبه و نفس گین هر
در پیش آفتاب کار بست پدید	و نور او در پیش نهی پدید
اما بعد فردی و در حال نشسته	و روی شاه از دیده پیرای نشسته
از دو جانب دیده و نه پدید	بزدان فرو فرستاده و شیر
چون هر چند خوشی خان که در بین	از کعبه سپهر بر آمد و منسیر
نزدیک زویش و در میان	چون در کعبه سبیل نبشته اند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَمَّا أَجْزَاؤُهُ فَمِنْهُمَا مَا يَكُونُ لِلْمَوْلَى

ای دلدارم دل از دهن دل	عسد کرده دیو قلم از بید
غم عشق تو روانم لب اولد	درد و حیرت تو بزم بس و دیر
شهادت تو زنده تو خیزد	بربان تو ز زنده تو زنده
تا افاق تو خیزد و جهان بودم	تا افاق تو جهان گشت گشت
کر بزم تو گشت و بزم تو	و بزم تو گشت و بزم تو
تو زنده تو خیزد و بزم تو	من بزم تو خیزد و بزم تو
نه می گم شود تو خیزد و بزم تو	نه می گم شود تو خیزد و بزم تو
من بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
قرار خیزد و بزم تو خیزد	کو کی بزم تو خیزد و بزم تو
من بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
نمی گم شود تو خیزد و بزم تو	نمی گم شود تو خیزد و بزم تو
آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو	آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو
به آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو	به آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو
تو بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
تو بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
تو بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو

نکته

نکته را از دهن دل از دهن دل	عسد کرده دیو قلم از بید
غم عشق تو روانم لب اولد	درد و حیرت تو بزم بس و دیر
شهادت تو زنده تو خیزد	بربان تو ز زنده تو زنده
تا افاق تو خیزد و جهان بودم	تا افاق تو جهان گشت گشت
کر بزم تو گشت و بزم تو	و بزم تو گشت و بزم تو
تو زنده تو خیزد و بزم تو	من بزم تو خیزد و بزم تو
نه می گم شود تو خیزد و بزم تو	نه می گم شود تو خیزد و بزم تو
من بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
قرار خیزد و بزم تو خیزد	کو کی بزم تو خیزد و بزم تو
من بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
نمی گم شود تو خیزد و بزم تو	نمی گم شود تو خیزد و بزم تو
آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو	آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو
به آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو	به آفتاب بزم تو خیزد و بزم تو
تو بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
تو بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو
تو بزم تو خیزد و بزم تو	تو بزم تو خیزد و بزم تو

نیل به شیشه مار و دست سید ملک بدست خلیف و عیادت خلیف

کتاب آینه کج

ای روان بر شمع این جهان فروزا	هر چه باد خسرو از او و این نروزا
دشمن هر گشت نهی خری که کوی تو	مطمان خویش است و چه درو
دولت پاینده چون کعبه که آن نور	خانه است چو زوضه رضوان نور
هر چه بود چو صبر زنده شد و شور	دولت ناید که زانده در آسور
افزون خواند چو در مجلس فی الدنور	تنبهت کوچه چو در میان توفیق نور
لشکر شکست نور با این نور	شست شکست نور و آتش شتاب نور
بهر از این گشت تو با بعضی شکست نور	بهر از این گشت تو با بعضی شکست نور
ملکیت شریفان با کائنات بود	گشت خدیو از کائنات کلاه نور
از شای تو نور چو پرت و نور شای	باز زلف تو چو پرت و نور شای
سهم شاه طالع بهر لایه که در این نور	هوای تو بمان بهر لایه که در این نور
با کور و زلف که خفت نماند و نور	ارو شکر تو که در لایه که در این نور
ملکیت تو زلف بماند و بهر لایه	ملکیت تو زلف بماند و بهر لایه
هر چه شای بهر لایه که در این نور	ملکیت تو زلف بماند و بهر لایه

کتاب آینه کج

لاله داری شکفت بر شمع	ملک داری که خفته بر شمع
ملک چو بوی تو زلف بماند	ما چون روی تو زلف بماند
سبیل عشق تو زلف بماند	شیر باغ تو زلف بماند
کر چه زلف بماند و رنگ تو	خاک زلف بماند و رنگ تو
صحن رخ تو زلف بماند	چون شمع زلف بماند
زلف تو زلف بماند و رنگ تو	کر و زلف بماند و رنگ تو
رخ تو زلف بماند و رنگ تو	دل من زلف بماند و رنگ تو
این چو زلف بماند و رنگ تو	آن چو زلف بماند و رنگ تو
چشم تو زلف بماند و رنگ تو	چشم من زلف بماند و رنگ تو
باز زلف بماند و رنگ تو	کر و زلف بماند و رنگ تو
کر چه زلف بماند و رنگ تو	چون زلف بماند و رنگ تو
سرخ تو زلف بماند و رنگ تو	بوی تو زلف بماند و رنگ تو
ای امیران و هر خطیب	کر و زلف بماند و رنگ تو
و شمع زلف بماند و رنگ تو	و شمع زلف بماند و رنگ تو

کبریا
مهر پروردگار
کرمه

سپهرین روز و روز و شب
چو از کعبه بر فانی می رود
که بر آرد ز شمشاد به کی گشت
که نشسته کنی این در انیس کنی
که بستاند کراش هم بر این
بجای خیمه می کنی سپاه کن
ز عقل فرمان نام خرا و کدر کنی
چون کمر کجای آید ز خود مشه کن
ز دور ز دور با گردان کنی
با نفا و خرد ز دور و خورشید و روان
چو به سگال ز گردان کنی
و شش شمشاد به زمین زور کنی
چو در زور شمشاد چو کمر کنی
بجای خیمه می کنی سپاه کن
بمال ملک سپاهی هم فرا کنی
خود ز برکت دستان و مهر و روان
سوارشان همه گردان او کنی
بادهشان همه بران گری و روان
همه بکشایم چو کمر کنی
برابر شمشاد به زمین کنی
که به لیل نامزدان شمشاد کنی
پناه خوش گشت شمشاد به زمین کنی
چو به شمشاد به زمین کنی
ملک به دعا بخان ز شمشاد به زمین کنی
دور و دور ز شمشاد به زمین کنی

برف

برفت و کی به روز و شب
که بر آرد ز شمشاد به کی گشت
که نشسته کنی این در انیس کنی
که بستاند کراش هم بر این
زین و با نفا و خرد ز دور و خورشید و روان
چو به سگال ز گردان کنی
و شش شمشاد به زمین زور کنی
چو در زور شمشاد چو کمر کنی
بجای خیمه می کنی سپاه کن
بمال ملک سپاهی هم فرا کنی
خود ز برکت دستان و مهر و روان
سوارشان همه گردان او کنی
بادهشان همه بران گری و روان
همه بکشایم چو کمر کنی
برابر شمشاد به زمین کنی
که به لیل نامزدان شمشاد کنی
پناه خوش گشت شمشاد به زمین کنی
چو به شمشاد به زمین کنی
ملک به دعا بخان ز شمشاد به زمین کنی
دور و دور ز شمشاد به زمین کنی

و لیکن ایشان بفرقه خود می نازند	فلک نامدا افستد روان
باقای برآورد این سپهر	بزرگ خرم و در یک کف
خدا بکافری ز کافران بسته	بسیج کبک فضا کینه می کند
تو برش از بر خود قسم بزم	تو بر تو فخر و خود خیم نهاد
تو می مروان شده بود پیش طغیان	کند از این نوم و برش می نازد
چنانکه می عسلر بکوه افروخت	بهری یافت از کوه می میست
یکی سپاه شکست ویران شد	شبی که ز کوه و کوه فرشت
همیشه ناکه بود و جهان دور	بسیج که بود جهان بهار و حر
خون امح تو سال ماه و ماه	وای حاسد با سال و افروخت

ملکه آینه کار کینه با آینه کار

عالم در کینه و کینه افروخت	افروخت در کینه و کینه افروخت
افروخت در کینه و کینه افروخت	عالم در کینه و کینه افروخت
افروخت در کینه و کینه افروخت	عالم در کینه و کینه افروخت
افروخت در کینه و کینه افروخت	عالم در کینه و کینه افروخت
افروخت در کینه و کینه افروخت	عالم در کینه و کینه افروخت
افروخت در کینه و کینه افروخت	عالم در کینه و کینه افروخت
افروخت در کینه و کینه افروخت	عالم در کینه و کینه افروخت
افروخت در کینه و کینه افروخت	عالم در کینه و کینه افروخت

و لیکن ایشان بفرقه خود می نازند	فلک نامدا افستد روان
باقای برآورد این سپهر	بزرگ خرم و در یک کف
خدا بکافری ز کافران بسته	بسیج کبک فضا کینه می کند
تو برش از بر خود قسم بزم	تو بر تو فخر و خود خیم نهاد
تو می مروان شده بود پیش طغیان	کند از این نوم و برش می نازد
چنانکه می عسلر بکوه افروخت	بهری یافت از کوه می میست
یکی سپاه شکست ویران شد	شبی که ز کوه و کوه فرشت
همیشه ناکه بود و جهان دور	بسیج که بود جهان بهار و حر
خون امح تو سال ماه و ماه	وای حاسد با سال و افروخت

فَلَا يُضَادُّهُ إِلَّا بِرَأْيِ الْغَايَةِ وَالْغَايَةِ

۱۰۰

۱۰۰

نامش و کوه سید گشت	با دو جا گشت چو سید
لاجرم و زبان شیرین	اگر کن ما گشت زبان
برستان دریا و دشت	با بر او گشت چو سید
ای وای سحر خیزه مو من	نیزه سحر خیزه مو من
و او چو پیش پایشین	ساخت بجاده چو پیشین
چون جهان غارت از دست	چون سحر خیزه از دست
این پیرانه از هیچ حسین	این سحر خیزه از دست
انگیزگی آب و ناله	و آن کی از جام و سحر
سرد بواز آن چو سحر	و آن سحر خیزه از دست
آن برنجی و حسد زبا	و آن برنجی و حسد زبا
آن کی با وصف و ناله	و آن کی با وصف و ناله
این و خانه زدی سحر	و آن گداز زلفه سحر
هر که این خود پروردگار	پروردگار و دایمی خدا
آن کی با کاه و سحر	و آن کی با کاه و سحر
گشت پیشین زبانی مجلس	گشت پیشین زبانی مجلس

این کمال

این چو ملک نیاه و ملک	و آن چو سحر خیزه
صاحب بخت عانی گشت	بر او سحر خیزه
و آن و ناله و سحر	و آن و ناله و سحر
خازن شمشیر خانی	بجاست شمشیر خانی
سحر واد ز کف او	نیزه سحر واد ز کف او
زیر ز کف او شمشیر	شاعر از کف او شمشیر
بر کر ز کف او شمشیر	چو او از کف او شمشیر
کلی سحر واد ز کف او	سحر واد ز کف او شمشیر
نعل کرده شمشیر	و او کر کاه و سحر
و آن کران سحر واد	و آن سحر واد ز کف او
فست بخت واد ز کف او	و او سحر واد ز کف او
مرکز بر شمشیر	و او مرکز بر شمشیر
خاک واد ز کف او	و او خاک واد ز کف او
کفایت او واد ز کف او	و او کفایت او واد ز کف او
و آن کی با کفایت	و آن کی با کفایت

هر چه در دهان باشد بپوشد و در دهان
 آتش بر آید و بیاید و در دهان
 آتش بر آید و بیاید و در دهان
 آتش بر آید و بیاید و در دهان

وَالْأَيْتَادُ مِنْ حَيْثُ نَسَبُوا إِلَيْنَا أَيْتَادًا

باد و نه می نمی آید و شکرستان کند
 شادمانه از زمان به زمان جهان کند
 کار و فراوان کند و با هر ملک کند
 اگر که کند که کار و با هر ملک کند
 باغ و باستان را به هر ملک کند
 کلین و نه به هر ملک کند
 چو که شکرستان را به هر ملک کند
 شکرستان را به هر ملک کند
 برتری افغان و داری از هر ملک کند
 اندام و با هر ملک کند

میں نے

[illegible]

وَالْأَصَافِرُ مِنْ بَنِي مَلِكٍ قُتِلُوا أَلِ

1

10

وكان ايضا دبر مخرج خبيثا ما نفاذ في

اگر کسی خردمند غافل در این یکی چسبید
 و او باشد که در غفلت و کلامی است
 چون او بنگرد و بداند که این خردمند
 که باشد بری شایسته و خردمند
 بدوین و چنانکه در اول و دوم چسبید
 که نیست و نیست و نیست و نیست
 چنانچه چسبید و چسبید و چسبید
 چنانچه چسبید و چسبید و چسبید
 چنانچه چسبید و چسبید و چسبید

3

باد نهد تا من در خوشی گذرد و این
 قبا می نمود و شیده رخ بر باد
 و چشم نه می بیند که این بسیار
 خاک چنگل و غری و دانی و دانی
 بر او گم باد و آید و نه می بیند
 شد که در شیده هم نماند و نه
 نیاند و نه می بیند و نه می بیند
 بخوبی شمع داری و نه می بیند
 نو می آید و نه می بیند و نه می بیند
 بدانی و نه می بیند و نه می بیند
 سر گردان و نه می بیند و نه می بیند
 علی که نه می بیند و نه می بیند
 چهار و نه می بیند و نه می بیند
 بر می آید و نه می بیند و نه می بیند
 بر می آید و نه می بیند و نه می بیند

وَأَيْضًا دُرٌّ مَعْدَنِيَّةٌ أَفْضَلُ مِنْ دُرِّ الْهِنْدِ

همی میراد و سیه را من بر
 نقش شمع بر کمال دارد
 روان گردانده و کشش
 گویا ارضه را دست
 بر خیزد و در آن فروز
 دو گشته سواد بر بزم
 رخسار چو سحر لعل و من
 سخن کرد و از دست
 نه جان بیا ساید آینه
 فروزان بر پیش و زلف

14

نه چو بس ناله زار نشین
 کردار که کان دل نشین
 عجب این است خود که در
 سخن شیخان کم به نیست
 بری میگردن شد آگاه
 خواران آمد خردشان و خوش
 شد یکو این است در کون
 نانی چو می در جان
 ز سر چو کسی که گفت
 و کم شد زان بیم
 مراکت برالین
 گنن خفا ز فرزند
 به خول که گشت به
 به کوشم چو حسین بودم
 خفا خفا کردار
 باز آتش دل بود چو
 بدام به شک عجب نیست
 سران عاود و دام
 بزرگ آن آفتاب
 که شد خورشیدش در
 و در باران دلش از
 شد یکگون رخ شد
 نانی چو می در جان
 ز سر چو کسی که گفت
 و کم شد زان بیم
 مراکت برالین
 گنن خفا ز فرزند
 به خول که گشت به
 به کوشم چو حسین بودم
 خفا خفا کردار

بجرت بود و بنام و غ

اگر چه درین دنیا از آموختن و تعلیم	گشتن بدین اوست و خوب هیچ
ایا فرموده چهارده خلعت آورد	از مردم نایابین در ظرف نایاب
زیر و بر است چو سری بزرگ	بر خیمه سپید بکلیه سپید
چنانکه در ستم تو افتد سویش	نشانی از نردم هم هیچ نماند
اگر شست سوار با تو بکلیه	شوی شست سوار با تو بکلیه
بدین خیمه نشیند و در هیچ	کان بیکر که گشت خیمه
سزا که مردم نایاب پس	سزا که مردم نایاب پس
چنان شد ز روی تو شدان	گشت از ایا بکلیه
نور گشت در خیمه خلق	نور گشت در خیمه خلق
بنوعطافه ایوان کبر نشین	گشت عطا خلق کبر نشین
ایشان اگر نهاده مر بکلیه	بماند سب و جمال و دستان
در دو دیوار کور نشین	برین با و سر شوم و شست

و اما آنچه که در این کتاب

بود حال از دانشمند حال	باید که نشیند همیشه در یک حال
از آنکه کون که جهان بود	چنانکه در یک حال

در کتاب

اگر چه درین دنیا از آموختن و تعلیم	گشتن بدین اوست و خوب هیچ
ایا فرموده چهارده خلعت آورد	از مردم نایابین در ظرف نایاب
زیر و بر است چو سری بزرگ	بر خیمه سپید بکلیه سپید
چنانکه در ستم تو افتد سویش	نشانی از نردم هم هیچ نماند
اگر شست سوار با تو بکلیه	شوی شست سوار با تو بکلیه
بدین خیمه نشیند و در هیچ	کان بیکر که گشت خیمه
سزا که مردم نایاب پس	سزا که مردم نایاب پس
چنان شد ز روی تو شدان	گشت از ایا بکلیه
نور گشت در خیمه خلق	نور گشت در خیمه خلق
بنوعطافه ایوان کبر نشین	گشت عطا خلق کبر نشین
ایشان اگر نهاده مر بکلیه	بماند سب و جمال و دستان
در دو دیوار کور نشین	برین با و سر شوم و شست

و اما آنچه که در این کتاب

بود حال از دانشمند حال	باید که نشیند همیشه در یک حال
از آنکه کون که جهان بود	چنانکه در یک حال

منا بدست تبریز رفتند فنا	فلک بخت بزرگداشتند
فرز کشت نشیب نشیب کشته خوار	رمل کشت دایه و جبال کشته خوار
او به کشت زمین و در کشت بخت	و صد کشت بکار و رنده کشت
بمسای که با شمشیر بخت	بسا دشت کشته نفس جوی و دشت
کران دشت خانه کون کرا آزار	کران سر خانه کون کرا آزار
کیکه سینه شد از کشته بود	کسکه سینه شد از کشته بود
یکی بود که کوبیده که کوبیده	یکی بود که کوبیده که کوبیده
بمده بود که بیهیم و در کشته	بمده بود که بیهیم و در کشته
کمال دور کشته و از خانه حال	کمال دور کشته و از خانه حال
چنانکه بیک کشته هم کشته بود	چنانکه بیک کشته هم کشته بود
بهر بود دل من روده چشمت	بهر بود دل من روده چشمت
بدان بهای سیاه و می بود	بدان بهای سیاه و می بود
یکی کرد و بزرگ اندر آمد	یکی کرد و بزرگ اندر آمد
ز قسطنطنیه کشته کشته	ز قسطنطنیه کشته کشته
کشته خوار ای لیکن از آن بود	کشته خوار ای لیکن از آن بود

بخت

زین کشته ای لیکن از آن بود	زین کشته ای لیکن از آن بود
چرخ شد از آن کشته ای لیکن	چرخ شد از آن کشته ای لیکن
ز کمال کشته ای لیکن از آن بود	ز کمال کشته ای لیکن از آن بود
بکاه دایه و جبال کشته خوار	بکاه دایه و جبال کشته خوار
بخرم بود کشته ای لیکن	بخرم بود کشته ای لیکن
بختان بخت شد بخت ای لیکن	بختان بخت شد بخت ای لیکن
بای جان و دایه و جبال کشته	بای جان و دایه و جبال کشته
سر کشته ای لیکن از آن بود	سر کشته ای لیکن از آن بود
بختان بخت شد بخت ای لیکن	بختان بخت شد بخت ای لیکن
اگر کشته ای لیکن از آن بود	اگر کشته ای لیکن از آن بود
یکی کشته ای لیکن از آن بود	یکی کشته ای لیکن از آن بود
بختان بخت شد بخت ای لیکن	بختان بخت شد بخت ای لیکن
اگر کشته ای لیکن از آن بود	اگر کشته ای لیکن از آن بود
بختان بخت شد بخت ای لیکن	بختان بخت شد بخت ای لیکن
اگر کشته ای لیکن از آن بود	اگر کشته ای لیکن از آن بود
بختان بخت شد بخت ای لیکن	بختان بخت شد بخت ای لیکن

از آن نمی که شایسته بر تو بماند	فردا بی که بود بروی تو نشاند
بخواه با دو راوی مهریان چش	بگیر سبزه را بر باد مندان چش
چیتا نبوده سحر در آن لاله	همواره تا خود ما هر رنگ مایل
بمان ماه باستان مشکا پیچید	بمان لاله پخته و مسان سروید

در آیه انشا که در آن است

از پادشاهان بسم تو بماند	استوار و پادشاهان تو در حال
و شعله ترا نهال نور سال مرید	فرز ترا ز آبی نور سال مرید
من پادشاه بسم تو بماند	بسیک و توان بودم چون تو بماند
امسال بسم تو بماند	استوار و پادشاهان تو در حال
من پادشاه بسم تو بماند	استوار و پادشاهان تو در حال
چون هم مرا پادشاه بود تو بماند	و امسال بسم تو بماند
امسال بسم تو بماند	چون هم مرا پادشاه بود تو بماند
پادشاه بسم تو بماند	و امسال بسم تو بماند
ای شمشیر و ماه و خورشید	و ای پادشاه و پادشاهان
در شام تو معقول تر از تو بماند	و امسال بسم تو بماند

ایمان بر تو بماند	ایمان بر تو بماند
و امسال بسم تو بماند	و امسال بسم تو بماند
چون هم مرا پادشاه بود تو بماند	و امسال بسم تو بماند
امسال بسم تو بماند	چون هم مرا پادشاه بود تو بماند
پادشاه بسم تو بماند	و امسال بسم تو بماند
چون هم مرا پادشاه بود تو بماند	و امسال بسم تو بماند
امسال بسم تو بماند	چون هم مرا پادشاه بود تو بماند
پادشاه بسم تو بماند	و امسال بسم تو بماند
چون هم مرا پادشاه بود تو بماند	و امسال بسم تو بماند
امسال بسم تو بماند	چون هم مرا پادشاه بود تو بماند

در آیه انشا که در آن است

ایمان بر تو بماند	ایمان بر تو بماند
و امسال بسم تو بماند	و امسال بسم تو بماند
چون هم مرا پادشاه بود تو بماند	و امسال بسم تو بماند
امسال بسم تو بماند	چون هم مرا پادشاه بود تو بماند
پادشاه بسم تو بماند	و امسال بسم تو بماند
چون هم مرا پادشاه بود تو بماند	و امسال بسم تو بماند
امسال بسم تو بماند	چون هم مرا پادشاه بود تو بماند
پادشاه بسم تو بماند	و امسال بسم تو بماند
چون هم مرا پادشاه بود تو بماند	و امسال بسم تو بماند
امسال بسم تو بماند	چون هم مرا پادشاه بود تو بماند

بر بسته من نهال که دل لکنتی	جسمه یار تو را به درخت گشتی
ای شعله دل من چو دانه نو بختی	من شاک دل من و تو شاک و پختی
در شاک و دانه تو نهان من و دانه تو	در شاک دل من و دانه تو نهان
و لکن شعله دل من چو دانه نو	بمان شعله جان من چو شعله نو
کشم نهالی را که دل در چشمت غم	اکنون زمر ارام دل من گشت غم
بسجده گوئی که مرا تیغ غم	از دل بسجده شعله نو
فرخنده جو غم را گوئی که کبر	از دولت وی پیروز گشت جو
ای غم تو بسجده سواران شعله	وی که نو اقامت ایران گشت
از دای من تو فریده است بنای	و طبع من تو گشت است بنای
من شعله هر کس در دهن ماه شعله	من شعله هر کس در دهن ماه شعله
و غم تو نهان است و غم تو نهان	شعله زک است و غم تو نهان
خانی شود از شعله نو دریا	دریا بود زک است که بار شعله
چند کجاست که شعله گشت کرد	و غم تو بود و تو فدا و غم تو نهان
از آنکه نو از دانه نو از غم	و از آنکه نو از دانه نو از غم
بر چه دگریم و چه دگریم غم	بر چه دگریم و چه دگریم غم

بر بسته من نهال که دل لکنتی	جسمه یار تو را به درخت گشتی
ای شعله دل من چو دانه نو بختی	من شاک دل من و تو شاک و پختی
در شاک و دانه تو نهان من و دانه تو	در شاک دل من و دانه تو نهان
و لکن شعله دل من چو دانه نو	بمان شعله جان من چو شعله نو
کشم نهالی را که دل در چشمت غم	اکنون زمر ارام دل من گشت غم
بسجده گوئی که مرا تیغ غم	از دل بسجده شعله نو
فرخنده جو غم را گوئی که کبر	از دولت وی پیروز گشت جو
ای غم تو بسجده سواران شعله	وی که نو اقامت ایران گشت
از دای من تو فریده است بنای	و طبع من تو گشت است بنای
من شعله هر کس در دهن ماه شعله	من شعله هر کس در دهن ماه شعله
و غم تو نهان است و غم تو نهان	شعله زک است و غم تو نهان
خانی شود از شعله نو دریا	دریا بود زک است که بار شعله
چند کجاست که شعله گشت کرد	و غم تو بود و تو فدا و غم تو نهان
از آنکه نو از دانه نو از غم	و از آنکه نو از دانه نو از غم
بر چه دگریم و چه دگریم غم	بر چه دگریم و چه دگریم غم

مرا به عشقش خورده زاری	که دل بپوشد بهشت و جهنم
ناله به پیشش کاشد دل من	نه زین کسب و نه از پیش پادشاه
سخت و آسودگی بود از کارش	بنا به پیشش و نه به پادشاه
بر زخم اندر لبان نورد و نشناخت	بر برسم اندر لبان باب و پادشاه
لبه بر لبش خاشاک و غصه	بهر دستش از غم و غم و غم
و هر وقت که از در پیشش	ز در و کوه و تنگ و تنگ و تنگ
چو او شد شنید که زانده بهشت	چو او چاک کرد از زانده بهشت
نه از پیشش و نه از پیشش	اگر کرد و چو چو چو چو چو
از او دور و دور و دور و دور	به فضل او دم و دم و دم و دم
ز بهر جان او ناید سعادت	چو از فیض او ناید سعادت
سخت و آسودگی بود از کارش	فصاحت و زبان او و زبان او
الای چو بگویند ندی که داری	شکست و شکست و شکست و شکست
نه از او و نه از او و نه از او	سخت و شکست و شکست و شکست
خسته و خسته و خسته و خسته	بر او و شکست و شکست و شکست
اگر کسی از حق بیرون است	رو بهشت و آسودگی بود از کارش

اگر بگوید

اگر بگوید که خست و خست	قرینه خست و خست و خست
الا تا باز نشد ز خست	الا تا نشد ز خست و خست
شاید بهر چه خست و خست	حالت از او خست و خست
و بهر چه خست و خست و خست	
نیمه بهر چه خست و خست	شکست و شکست و شکست و شکست
کرفت از کس و لا کس و لا کس	کرفت از کس و لا کس و لا کس
خست و خست و خست و خست	چنانکه عاشق و عاشق و عاشق
مرا بهر چه خست و خست و خست	مرا بهر چه خست و خست و خست
اگر شکست و خست و خست و خست	اگر شکست و خست و خست و خست
بگاه سنجاب از دل و دل و دل	بگاه سنجاب از دل و دل و دل
باید که کل جهان را عاشق و عاشق	باید که کل جهان را عاشق و عاشق
چو دست و پا و دست و پا و دست	چو دست و پا و دست و پا و دست
شکست و شکست و شکست و شکست	شکست و شکست و شکست و شکست
چو کاک و کاک و کاک و کاک	چو کاک و کاک و کاک و کاک
چو جان عاشق و عاشق و عاشق و عاشق	چو جان عاشق و عاشق و عاشق و عاشق

[illegible]

مرا ضایع کنی گرفت بد حال
 شد کس که دانی دانه را نه
 رسیده خلق در خانه خود هر چه
 بیاورد اگر فزون تر نشد
 چه بر تو نیست بدو بر تن و بدو
 ندانم مقام کس نه کس را
 از آن که او را بدو بر سر او
 شود از آن که یک پند و دو پند
 اگر آن که او را بدو بر سر او
 او را که کینه اش بخت ندارد
 گفته اند روزی را روزی که
 ایامی که روزی را روزی که
 و ایامی که روزی را روزی که
 گفته اند روزی را روزی که
 اگر روزی را روزی که
 اگر روزی را روزی که

ولذا اقتضاه مدح أمير المؤمنين عليه السلام

وَلَا يَفْضَحُ رِيْقَهُ وَنُفْسُهُ شَامِدٌ أَيْ مُوْتَمِدٌّ بِمَا كُوْنُهُ كَوَيْدٌ

چنانکه چونم درون خانه ری
 جفا و درویشی بدستور
 ناله غم و درد جان یاران
 چنانکه نمونه شد در آفتاب
 اگر کسی لطف جواد
 مشاهده چنان بود هیچ
 جوار بر سرای گرم خون من
 نمی رسد به شعله شوق
 فراق و دلخوار درویشان
 همه که بر جرحیم ناخای
 زانین مددی نگین سبک
 بی تو که دم شرع و حق
 نام کرده اند در خانه

تفہیم

212

یزدان کی کارم در حشر مستش
 فرقی نماند مشاب و صاف
 یزدان کز نور و شرف است
 دل من نور و خواه از هر چه
 مراد از این سستی ندانم
 چراغیت بر زبان کارست
 چون خورشیدشایان بودم مراد
 بجز غرضی که در شرف کارست
 ز شمس پوی بودم سواد
 سرایش نماند غالی باشد
 اگر گفت تعجب سخن و رفتند

تفہیم

در شانت با پیش و شاد و شاد
در شانت با پیش و شاد و شاد

که آینه دل به پیش

نور چشم دل به پیش
ز آینه دل به پیش
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
اگر پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
اگر پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
اگر پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر

در شانت با پیش و شاد و شاد
در شانت با پیش و شاد و شاد

که آینه دل به پیش

نور چشم دل به پیش
ز آینه دل به پیش
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
اگر پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
اگر پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
اگر پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر
چو پیش در کاره مگر
بی زلف آینه مگر

رسول شهبان پاداری ندارد	تجربان چنان مرد و تو چنان شست
هر خلق شد از تو جویند ما	که در نطق مردم نیز از شما
چراغ زین شست	که خست بر او است و ساوید
از او و من شست و زان چو آب	و زو ملکمان چو غوطه از سحاب
بسیار و در پاست شست خردی	دل فروزدی ز فربا ز کاف
سپهر برین با تو خدایا و را	که در تو خدایا تو شست و را
اگر من بودی شست و را	و کرستی شست و را
سپهری برای تو را شست و را	که رفتی ز تو روان مستور
تو را و من شست و را	تو آنی که در شست و را
تو آنی که را می شست و را	بجز در دود سار و ان شست و را
ایمان خست و را	درم کست و را
که بر مال از آن تو شست و را	که در آن چو شست و را
بدن را شست و را	روان را خرد چو من را شست و را
تو آن شست و را	سپاسی هم زدی بکشت و را
چو کن ازین ملک چو اوست	چو شست و را

تو آن شست و را	چو شست و را
تو آن شست و را	در او شست و را
تو آن شست و را	تو آنی که هر جای که شست و را
الا که شست و را	الا که شست و را
بدان شست و را	بها و اوستان باد و کاف
<p>و الا که شست و را</p>	
سکارین بطبعی لب را شست و را	در او چو شست و را
اگر چو شست و را	که چون شست و را
میان شست و را	درم شست و را
در جلوت بر روی شست و را	در شست و را
در شست و را	اگر چو شست و را
که چو شست و را	که روی شست و را
اگر چو شست و را	در چو شست و را
چو شست و را	بر روی شست و را
زافان شست و را	زافان شست و را

عمار وین پیسہ عمار ملک شاهی
 کیم چون دیوان پیرش شریف
 مکان نصرت و مکان جلال
 مکان اقدس وین است کیم خورده
 در بند کشتن و جان او نفضل
 زو صلیب چون او منی است
 زین برکت را دوش آمدنیست
 زیان شمشیر او و بیخ زده
 ضمان زین برکتی است
 که آفتاب کشته نام او برین
 نصیب است او را آسمان نمیست
 برین زلفش او را نیست
 دل کوکب زلفش او کشف
 دیوان ملک شاهی و مردمی پرده
 که نام است که این او نگردد
 بنان خوش نام او این نیست
 چو کمره و بنو و وزیر خا و بنو

مواکب شیدم طبع او را	قزاقی شیدم طبع او را
مراست برین دود منی پیا	لرست برین چمنی پیا
ز دل را عشق انداخته	زین الصبره دهن مست پیا
چو که در عین نریزه سی	ز دوری دل زشت انداخته
بکسیم سیماسه آگاه	منوده دهنش مایه مرده
بکوش افغان کوشا برین	چو که گشت بدست
رخ اندر بلبسان قی	تو اندک گشت لبان
بزاری گفت ای گر زنه	دل از در صبره نماند
اگر باغی نرست	و کمال غای نرست
اگر اوست اندامی پیشین	کت آهسته سست
چنان خیزالی که در جود	بگردن در او دشمن
بر این رخ چو سیماسه	بر این رخ چو سیماسه
بد کفتم لبیک خالی که	دل از رخ تو در رخ
موی تو را در دهن چو	خسالت نو را در دهن چو
فنا من تو را زین لوس	ز کف تو کوئی زین لوس

بهر آید

برفت مودن مایه ای که	برین غای و سیماسه
کس و نه چشم جفته	بفرخ مایه و فرخه غای
بیدان بکشد از چمن	بهر اوشت اندام و نورانی
بهر توشت بگردان	و به بار چمن کرد سالی
بکستی بکشد لبیک	زیر دست و پای انداخته
سراغه سبب این مایه	ز با من غشائی از غای
بوستن از نسیم	بید خواد مایه به خواد مایه
چرخ جهان را از کوه	بهر اوست انوشهر غای
چراویش آورد که	بهر ویش آورد که
و در کن سالی	کرونده عطا باشد از سالی
شواد در سیماسه	همای سرشته بلع انگلی
بهر توشت بگردان	اگر بود ساید کرد
اگر چه خیال جهان	جهان است بکشد
بکشد از شمشیر	کدر بکشد شمشیر
اما باقی سبب	و اما باقی سبب

وَأَقَامُوا بِهِ طُلُوعُ شَرِّهِمْ

پہلے دو

مشاور صلاح میرزا و قزاق میرزا

نشسته خنجر بر دست گداز	بر سر خنجران سگداز
بنای جهان این بود است گداز	ز خنجران این خنجران گداز
ز خنجران و دلا بستان گداز	دلا بستان را خنجران گداز
جنان گشت بدوی و آتی بخود	ز نام و دلا بستان گداز
و خلق جهان را خنجر و گداز	بدلت و خنجران گداز
از خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
به خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
بنام گداز گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
نشانده خنجران گداز گداز	که با خنجران گداز گداز
همه خنجران گداز گداز	در نام گداز گداز گداز
ولی موافق با خنجران گداز	ز خنجران گداز گداز
مواظبت خنجران گداز	ز خنجران گداز گداز
تو هم خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
اگر خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
خوام گداز گداز گداز	ز خنجران گداز گداز

در خنجران

میشودان جهان خنجران گداز	ز خنجران گداز گداز
اگر خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
به خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
بنام گداز گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
نشانده خنجران گداز گداز	که با خنجران گداز گداز
همه خنجران گداز گداز	در نام گداز گداز گداز
ولی موافق با خنجران گداز	ز خنجران گداز گداز
مواظبت خنجران گداز	ز خنجران گداز گداز
تو هم خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
اگر خنجران گداز گداز	ز خنجران گداز گداز
خوام گداز گداز گداز	ز خنجران گداز گداز

زبانک لیس خرم شود و در کفایت	زبانک لیس خرم شود و در کفایت
نگرد و گمشدنی قوم ازین	نگرد و گمشدنی قوم ازین
بروز نه چو ششم بود و در کفایت	بروز نه چو ششم بود و در کفایت
بوزن خلق خوش اوین ازین	بوزن خلق خوش اوین ازین
شبه چو بر دستان اوین	شبه چو بر دستان اوین
همیشه تا چو با نمر و معروف	همیشه تا چو با نمر و معروف
برین کار طبع بران خرم و خوش	برین کار طبع بران خرم و خوش
خست عید بران خرم و خوش	خست عید بران خرم و خوش

و اما اینها در حدیث است

بروستان کرد و در حدیث	بروستان کرد و در حدیث
چو ششم بران خرم و خوش	چو ششم بران خرم و خوش
بروز نه چو ششم بود و در کفایت	بروز نه چو ششم بود و در کفایت
بوزن خلق خوش اوین ازین	بوزن خلق خوش اوین ازین
شبه چو بر دستان اوین	شبه چو بر دستان اوین
همیشه تا چو با نمر و معروف	همیشه تا چو با نمر و معروف
برین کار طبع بران خرم و خوش	برین کار طبع بران خرم و خوش
خست عید بران خرم و خوش	خست عید بران خرم و خوش

عید بران خرم و خوش

در حدیث

زبانک لیس خرم شود و در کفایت	زبانک لیس خرم شود و در کفایت
نگرد و گمشدنی قوم ازین	نگرد و گمشدنی قوم ازین
بروز نه چو ششم بود و در کفایت	بروز نه چو ششم بود و در کفایت
بوزن خلق خوش اوین ازین	بوزن خلق خوش اوین ازین
شبه چو بر دستان اوین	شبه چو بر دستان اوین
همیشه تا چو با نمر و معروف	همیشه تا چو با نمر و معروف
برین کار طبع بران خرم و خوش	برین کار طبع بران خرم و خوش
خست عید بران خرم و خوش	خست عید بران خرم و خوش

و اما اینها در حدیث است

بروستان کرد و در حدیث	بروستان کرد و در حدیث
چو ششم بران خرم و خوش	چو ششم بران خرم و خوش
بروز نه چو ششم بود و در کفایت	بروز نه چو ششم بود و در کفایت
بوزن خلق خوش اوین ازین	بوزن خلق خوش اوین ازین
شبه چو بر دستان اوین	شبه چو بر دستان اوین
همیشه تا چو با نمر و معروف	همیشه تا چو با نمر و معروف
برین کار طبع بران خرم و خوش	برین کار طبع بران خرم و خوش
خست عید بران خرم و خوش	خست عید بران خرم و خوش

آتش و دلف و آتش و آتش	همیشه جان تو در شرف و آباد
موا نهادن و دوستی و دوستی	نهادن و دوستی و دوستی
همی همان گداز و دوستی و دوستی	یکی نیست و دوستی و دوستی
همیشه آواز و نواز و نواز	برو مان بر کاهی و نواز
همیشه در تو و دوستی و دوستی	همیشه با و نواز و نواز

تلاوت آیه های مبارکه

بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
کان و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز

کوشش

آتش و دلف و آتش و آتش	همیشه جان تو در شرف و آباد
موا نهادن و دوستی و دوستی	نهادن و دوستی و دوستی
همی همان گداز و دوستی و دوستی	یکی نیست و دوستی و دوستی
همیشه آواز و نواز و نواز	برو مان بر کاهی و نواز
همیشه در تو و دوستی و دوستی	همیشه با و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
کان و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز
بنا به کف و نواز و نواز	از نواز و نواز و نواز

خط

خط

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

تاریخ

تاریخ

کسی که در یزدی و کینه دهم بطبع	سلامت و در پیش و در چاه
اگر حاد خوابی که پخته نشسته	بجای سستی نشسته و بکشته نگرام
به پیش پشته او خور است خوشین	بوی که در دل و دست او بکشته
به چشمه او در دست و شک و فدا	کز آنکه غارت با یو و آنچسبم
به مناسج حالت و او قضا و قضا	همه در پیش و نماند و در چاه
ایا پیشه خا و بخت را و مکان	و یا پیشه و غارت پیشه و چاه
کسی که با یزدی و در دست تو کشته	کسی که با یزدی و در دست تو کشته
از آن جدا شده و بخت با یزدی	و بخت بری نشود کام با یزدی
اگر چه حکم زنده و در دست تو کشته	و بخت بری نشود کام با یزدی
نظامی بود و تو پیشه و سول	ز با یزدی و بخت تو کشته
نقش بر در و تو ساله و کشته	ز با یزدی و بخت تو کشته
سول تو بر ما در دست و در	و بخت تو بر ما در دست و در
کسی که پیشه و در دست تو کشته	و بخت تو بر ما در دست و در
ایا کشته و بخت تو کشته	و بخت تو بر ما در دست و در
بخت تو کشته و بخت تو کشته	و بخت تو بر ما در دست و در

بخت تو

بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته
بخت تو کشته و بخت تو کشته	بخت تو کشته و بخت تو کشته

و یا کشته و بخت تو کشته

ز کسک خون در بر جگر نه پندرم	که در شمع عدوی تو رنج ایچ آ
ای کز شش تو دخت و پست	و با ضاعت تو دشت مرا میبار
زنت نامم جا تو هیچ برین	نبود به اسم چنام تو هیچ و با
اگر ز تو باسم و اگر بگریه	بجز دست تو دشت مرا میبار
بسوی پاکر با ستری و ستر	کشت و کشت بدو چو کز کا میبار
بدو کشته و بدو کشته	بمی تو کز کا میبار
بیاضه بود و نه جهان ولی الله	جوشه بود و نه دشت و ستر
سوی بود و نه دشت و ستر	سر عدو بود و نه دشت و ستر

و اما الفیاضه علی وجه التخیل فی بیان انوار الکرمه

می سست و زنده ایست	کشت و کشت کز دشت و ستر
کمی بهر دشت و ستر	کمی بهر دشت و ستر
نیز و بر کل دشت و ستر	نیز و بر کل دشت و ستر
کشت و کشت کز دشت و ستر	کشت و کشت کز دشت و ستر
غیر و بر کل دشت و ستر	غیر و بر کل دشت و ستر
غیر و بر کل دشت و ستر	غیر و بر کل دشت و ستر
غیر و بر کل دشت و ستر	غیر و بر کل دشت و ستر

در ستر

درست کولی و ایضا	درست کولی و ایضا
چو در پرت و ایضا	چو در پرت و ایضا
اگر کشت و ایضا	اگر کشت و ایضا
نور همیشه شامی و ایضا	نور همیشه شامی و ایضا
سعدان و ایضا	سعدان و ایضا
چو در پرت و ایضا	چو در پرت و ایضا
اگر کشت و ایضا	اگر کشت و ایضا
یک و ایضا	یک و ایضا
بر آن زمین و ایضا	بر آن زمین و ایضا
اگر کشت و ایضا	اگر کشت و ایضا
نور همیشه شامی و ایضا	نور همیشه شامی و ایضا
اگر کشت و ایضا	اگر کشت و ایضا
اگر کشت و ایضا	اگر کشت و ایضا
اگر کشت و ایضا	اگر کشت و ایضا

در ستر

وَأَمَّا الْبُصَيْرُ فَمَنْ دَخَلَ بَوَائِلَ وَجَعَهُ كَوَيْدُ

3

مکتبہ
مفتی محمد رفیع الدین صاحب
کتاب خانہ
کراچی

والله اعلم بدينه

با نوحه و عجبی بکلی هر چه بستان
 دل بگوید و در سر کند طوطی بستان
 پست است چون در نیزار و سرخس
 مرغی باد استاده در سجده افکند
 بجز مرغی غریب نه دان با و میباید
 ایندی که گوید که مرغی گشته پادشاه
 عاشقان بر رویان باغ که در سجده
 بوالهوسم غمزدست را به

لاله را که در باران می بایستد لاله
 ابر بر چرخ زنبوی لاله را سپرد
 شمع کل بر یک کاسه و قاشق در دهان
 بر فلک باد که در شبانه در تین
 بجز مرغی لوت فشانده زان شبان
 با و نارسد که کل ملک خور و نرسد
 هیچ ملک شمع را از زهر شیشه
 نیکو با نازان حد و بستان در چرخ

خا بهتا نوز نوری و در کنگرگان رنگ	که سبک گل سوزان چرخش کنگرگان
مرا حق سبک بردن و بارم چشمت	چشم شوخ با طبعی و حق می گوی
ز این کرم سبک نرکان کرم	که بر سبکی بنگر کن حق چشمت
اگر خای کرم من نیا و نوزن بکند	و اگر خای کرم برین نیا و نوزن بکند
رخ قوامه حسن آمدن بر چرخ	نه حسن اندوخته و نوزن بر چرخ
جولای خود نزل دل من کسب سبک	که بر چرخ دوری کی شید و شین
خامد بکوی صعب و نطق بخت	که از راهی و کسب نطق بخت
قربان سبک و صفت انگه ریزان	مرا بر زبون رخ سبک و نطق
که بخت بخت کسب خا بهتا	که چون بخت خا بهتا و نطق
لدا و خا و مان و لک بخت	بخت و لک بخت و نطق
کرم کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
سلاسل کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
چنان اندی که نوزن کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
ساراج کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
خاک کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم

خا بهتا نوز نوری و در کنگرگان رنگ	که سبک گل سوزان چرخش کنگرگان
مرا حق سبک بردن و بارم چشمت	چشم شوخ با طبعی و حق می گوی
ز این کرم سبک نرکان کرم	که بر سبکی بنگر کن حق چشمت
اگر خای کرم من نیا و نوزن بکند	و اگر خای کرم برین نیا و نوزن بکند
رخ قوامه حسن آمدن بر چرخ	نه حسن اندوخته و نوزن بر چرخ
جولای خود نزل دل من کسب سبک	که بر چرخ دوری کی شید و شین
خامد بکوی صعب و نطق بخت	که از راهی و کسب نطق بخت
قربان سبک و صفت انگه ریزان	مرا بر زبون رخ سبک و نطق
که بخت بخت کسب خا بهتا	که چون بخت خا بهتا و نطق
لدا و خا و مان و لک بخت	بخت و لک بخت و نطق
کرم کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
سلاسل کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
چنان اندی که نوزن کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
ساراج کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم
خاک کرم کرم کرم کرم کرم	چرا به کرم کرم کرم کرم کرم

و کذا انشاء الله تعالی و کذا انشاء الله تعالی

چون شمس خواجه کجاست	چون شمس کجاست
مازدا را چنانچه در چرخ چنانچه	زنده چنانچه چرخ چنانچه
از غایت جان او چنانچه	بر وفات جان او چنانچه
استاده و دشمن چنانچه	خشم و دشمن چنانچه
و سلام و تسلیم از غایت تو	مهر و مهر چنانچه
چون خلعت کرده و در آن	درین خلعت کرده و در آن
نیت تو را در آن خاندان	نیت تو را در آن خاندان
افشای تو چنانچه	مرکز آن چنانچه
انداز تو چنانچه	و انداز تو چنانچه
بغضای تو چنانچه	بغضای تو چنانچه
هر که از صبر تو چنانچه	از صبر تو چنانچه
شخص تو چنانچه	ناشر تو چنانچه
هر که با تو چنانچه	هر که با تو چنانچه
با تو چنانچه	با تو چنانچه

و آنکه استاده بدین که بدین

مازدا را

مازدا را چنانچه	چون شمس کجاست
دشمن که در چرخ چنانچه	زنده چنانچه چرخ چنانچه
خدا را چنانچه	بر وفات جان او چنانچه
مهر و مهر چنانچه	خشم و دشمن چنانچه
و سلام و تسلیم از غایت تو	مهر و مهر چنانچه
چون خلعت کرده و در آن	درین خلعت کرده و در آن
نیت تو را در آن خاندان	نیت تو را در آن خاندان
افشای تو چنانچه	مرکز آن چنانچه
انداز تو چنانچه	و انداز تو چنانچه
بغضای تو چنانچه	بغضای تو چنانچه
هر که از صبر تو چنانچه	از صبر تو چنانچه
شخص تو چنانچه	ناشر تو چنانچه
هر که با تو چنانچه	هر که با تو چنانچه
با تو چنانچه	با تو چنانچه

بیرون آمدی که بر سر راسته قرار
 بپوشان آن طرف کار را بپایان
 که در میان لونی و حسن و حسن
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 کسی که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 پس که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 این که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 هر که در آنجا که در آنجا که در آنجا

[illegible]

[illegible][illegible]

هنگامی که در کوهستان	ساعتی که در کوهستان
همان که در کوهستان	همان که در کوهستان
کسی که در کوهستان	کسی که در کوهستان
در کوهستان	در کوهستان
خداوند در کوهستان	خداوند در کوهستان
بود در کوهستان	بود در کوهستان
اگر کسی در کوهستان	اگر کسی در کوهستان
گزاره ای در کوهستان	گزاره ای در کوهستان
سندی بر اصل در کوهستان	سندی بر اصل در کوهستان
و لیکن عالم کمال در کوهستان	و لیکن عالم کمال در کوهستان
که در کوهستان	که در کوهستان
که در کوهستان	که در کوهستان
ایلیه میری نورانی در کوهستان	ایلیه میری نورانی در کوهستان
بست فتنه در کوهستان	بست فتنه در کوهستان
بروز روزی که در کوهستان	بروز روزی که در کوهستان

بود در کوهستان	بود در کوهستان
معدنی است	معدنی است
اگر کسی در کوهستان	اگر کسی در کوهستان
خداوند در کوهستان	خداوند در کوهستان
بود در کوهستان	بود در کوهستان
اگر کسی در کوهستان	اگر کسی در کوهستان
گزاره ای در کوهستان	گزاره ای در کوهستان
سندی بر اصل در کوهستان	سندی بر اصل در کوهستان
و لیکن عالم کمال در کوهستان	و لیکن عالم کمال در کوهستان
که در کوهستان	که در کوهستان
که در کوهستان	که در کوهستان
ایلیه میری نورانی در کوهستان	ایلیه میری نورانی در کوهستان
بست فتنه در کوهستان	بست فتنه در کوهستان
بروز روزی که در کوهستان	بروز روزی که در کوهستان

نکته ایست که باید دانست

برق تابان برسان برتر باد او	چون دم نمی فروزان از دست او
سپهر و بستان بزمی ازین	کرد و داد و دان از دست او
بزمستان غم بر این بزم	دل باده و جبین از دست او
ای لاکه ای که از این ساغر	آن لاکه که از این ساغر
بروی و بزم چید سار و بار	و چید سار و بار از دست او
صورت او چو روی و شکله	صورت او چو روی و شکله
نه در لایق در قدح خورشید	و شمع از این شمع در یاد او
بیرین بزم سلطان شکوه	یو که بزم و جبین از دست او
و صحن او صحن و جبین	مهر و نور و جبین از دست او
عالم او را در دست و جبین	دست او در دست و جبین
از شیشه و در او از شیشه	و در او از شیشه و جبین
اکثر و بیشتر و جبین	و اکثر و بیشتر و جبین
کاسان و جبین و جبین	کاسان و جبین و جبین
او جبین و جبین و جبین	و او جبین و جبین و جبین
ز قشربسته و جبین	ز قشربسته و جبین

در این عالم

و بر این نقد از دست او	و بر این نقد از دست او
کام و جبین و جبین	کام و جبین و جبین
کرش و جبین و جبین	کرش و جبین و جبین
نزد و جبین و جبین	نزد و جبین و جبین
و در آن و جبین و جبین	و در آن و جبین و جبین
زاکر و جبین و جبین	زاکر و جبین و جبین
آسان و جبین و جبین	آسان و جبین و جبین
بشر و جبین و جبین	بشر و جبین و جبین
هم و جبین و جبین	هم و جبین و جبین
او و جبین و جبین	او و جبین و جبین
چو و جبین و جبین	چو و جبین و جبین
و در آن و جبین و جبین	و در آن و جبین و جبین
کک و جبین و جبین	کک و جبین و جبین
فخر و جبین و جبین	فخر و جبین و جبین
نور و جبین و جبین	نور و جبین و جبین

در این شکی که سپید و کاشی تر
 بخت تویش چون سپید شود یا خود
 با شکی که دور و صدای بیخ تو
 و با صبی که دور و صدای ناز تو را
 کزین نیست که در تو آید
 ستودن نیست که در تو آید
 صدت بزم بر بود و رای بخت
 بر فتنه راه نشو کس و غم تو
 خورشید که در آید بخت
 که کشت زهر خدای ما فرد
 و کاشیکه خورشید هیچ ابرام
 چنان رفت که سینه در غم تو
 و خنجر تو سینه تا کنون آید
 برش و در یک بخت آن بند
 در کس که شاکر آید بخت
 مرزبان بود و در تو آید
 بهیچان بهیچان نیست تو را
 بهیچان آید و در تو آید
 میادوست تو بهیچان و جان تو
 میادوست تو بهیچان و جان تو

در آید بخت

آید بخت و در تو	خوش است تو از غم تو
آید بخت و در تو	بخت و در تو
آید بخت و در تو	آید بخت و در تو
آید بخت و در تو	آید بخت و در تو

در این شکی که سپید و کاشی تر
 بخت تویش چون سپید شود یا خود
 با شکی که دور و صدای بیخ تو
 و با صبی که دور و صدای ناز تو را
 کزین نیست که در تو آید
 ستودن نیست که در تو آید
 صدت بزم بر بود و رای بخت
 بر فتنه راه نشو کس و غم تو
 خورشید که در آید بخت
 که کشت زهر خدای ما فرد
 و کاشیکه خورشید هیچ ابرام
 چنان رفت که سینه در غم تو
 و خنجر تو سینه تا کنون آید
 برش و در یک بخت آن بند
 در کس که شاکر آید بخت
 مرزبان بود و در تو آید
 بهیچان بهیچان نیست تو را
 بهیچان آید و در تو آید
 میادوست تو بهیچان و جان تو
 میادوست تو بهیچان و جان تو

در آید بخت

آید بخت و در تو	خوش است تو از غم تو
آید بخت و در تو	بخت و در تو
آید بخت و در تو	آید بخت و در تو
آید بخت و در تو	آید بخت و در تو

اگر کین بچاند نش چسب د	زلفش باقی نماند با مرد چمن
برکت روی دلها همه را بکشد	بچمن زلفش در خفا صبر را بچمن
و بان بکشد چمن صفت ز بچا	صدای کرده بکشد لبش ز بچا
کس زلفش بکشد با و در چمن	زلفش روی بیا را به و بچمن
مرا در دهن حیدر را و شو در بکشد	روست کشت طرب بچمن در بکشد
مرا در بکشد در دهن بچمن	بطاعتش در بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	یکی زمان در بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	همی بکشد بکشد در دهن بچمن
مخمس بکشد در دهن بچمن	عوضش بکشد در دهن بچمن
زلفش بکشد بکشد در دهن بچمن	هر آن بکشد در دهن بچمن
نه بچمن بکشد بکشد در دهن بچمن	نه بچمن بکشد بکشد در دهن بچمن
هر آن بکشد بکشد در دهن بچمن	هر آن بکشد بکشد در دهن بچمن
بجای دکت دست بکشد در دهن بچمن	بجای دکت دست بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	اگر بکشد بکشد در دهن بچمن
صد بکشد بکشد در دهن بچمن	صد بکشد بکشد در دهن بچمن

اگر کین بچاند نش چسب د	زلفش باقی نماند با مرد چمن
برکت روی دلها همه را بکشد	بچمن زلفش در خفا صبر را بچمن
و بان بکشد چمن صفت ز بچا	صدای کرده بکشد لبش ز بچا
کس زلفش بکشد با و در چمن	زلفش روی بیا را به و بچمن
مرا در دهن حیدر را و شو در بکشد	روست کشت طرب بچمن در بکشد
مرا در بکشد در دهن بچمن	بطاعتش در بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	یکی زمان در بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	همی بکشد بکشد در دهن بچمن
مخمس بکشد در دهن بچمن	عوضش بکشد در دهن بچمن
زلفش بکشد بکشد در دهن بچمن	هر آن بکشد در دهن بچمن
نه بچمن بکشد بکشد در دهن بچمن	نه بچمن بکشد بکشد در دهن بچمن
هر آن بکشد بکشد در دهن بچمن	هر آن بکشد بکشد در دهن بچمن
بجای دکت دست بکشد در دهن بچمن	بجای دکت دست بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	اگر بکشد بکشد در دهن بچمن
صد بکشد بکشد در دهن بچمن	صد بکشد بکشد در دهن بچمن

ملک آستانه بخت خندان آستانه

اگر کین بچاند نش چسب د	زلفش باقی نماند با مرد چمن
برکت روی دلها همه را بکشد	بچمن زلفش در خفا صبر را بچمن
و بان بکشد چمن صفت ز بچا	صدای کرده بکشد لبش ز بچا
کس زلفش بکشد با و در چمن	زلفش روی بیا را به و بچمن
مرا در دهن حیدر را و شو در بکشد	روست کشت طرب بچمن در بکشد
مرا در بکشد در دهن بچمن	بطاعتش در بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	یکی زمان در بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	همی بکشد بکشد در دهن بچمن
مخمس بکشد در دهن بچمن	عوضش بکشد در دهن بچمن
زلفش بکشد بکشد در دهن بچمن	هر آن بکشد در دهن بچمن
نه بچمن بکشد بکشد در دهن بچمن	نه بچمن بکشد بکشد در دهن بچمن
هر آن بکشد بکشد در دهن بچمن	هر آن بکشد بکشد در دهن بچمن
بجای دکت دست بکشد در دهن بچمن	بجای دکت دست بکشد در دهن بچمن
اگر بکشد بکشد در دهن بچمن	اگر بکشد بکشد در دهن بچمن
صد بکشد بکشد در دهن بچمن	صد بکشد بکشد در دهن بچمن

اگر بستک نالی تنه بگره بستک	اگر بجایه برسان بگره کرد و گاه
بیت بر سر شتر خور و باجوشکن	بهرم انده و شانه بخوار و اندک
بنده اگر نوزده شود وقت دست	دست اگر نوزده شود و بی دست
ایا بنجره نو مار و کل سیاه چغل	یکی با اول مدد بویکی بنیمه
برکت نوزده با کوشش و طفت و پنج	بناه بند و سر و زلف و دل رنگینا
بود حال می نوزده بست و در جود	نومستی این بیت خورد و بنمیش
روده و رای شتر و نوزده و کاف	که بست رای و اندازد و کاف
اگر کسی بسره و کاف بست و ک	برکت گشت به شای و سر و کاف
برکتش از نوزده و کاف بست و ک	بگشاید و کاف و کاف و کاف
اگر کوه کوه و کاف بست و ک	و کاف کاف کاف کاف کاف
شود و کاف کاف کاف کاف کاف	شود و کاف کاف کاف کاف کاف
اگر بیاورد و کاف کاف کاف کاف	در و کاف کاف کاف کاف کاف
ناله آبشار در کاف کاف کاف کاف	
شیرینای می و زایل مراد	ناله در کاف کاف کاف کاف
ماوه شتر و کاف کاف کاف کاف	شاه و کاف کاف کاف کاف

الکنت

اگر بستک نالی تنه بگره بستک	اگر بجایه برسان بگره کرد و گاه
بیت بر سر شتر خور و باجوشکن	بهرم انده و شانه بخوار و اندک
بنده اگر نوزده شود وقت دست	دست اگر نوزده شود و بی دست
ایا بنجره نو مار و کل سیاه چغل	یکی با اول مدد بویکی بنیمه
برکت نوزده با کوشش و طفت و پنج	بناه بند و سر و زلف و دل رنگینا
بود حال می نوزده بست و در جود	نومستی این بیت خورد و بنمیش
روده و رای شتر و نوزده و کاف	که بست رای و اندازد و کاف
اگر کسی بسره و کاف بست و ک	برکت گشت به شای و سر و کاف
برکتش از نوزده و کاف بست و ک	بگشاید و کاف و کاف و کاف
اگر کوه کوه و کاف بست و ک	و کاف کاف کاف کاف کاف
شود و کاف کاف کاف کاف کاف	شود و کاف کاف کاف کاف کاف
اگر بیاورد و کاف کاف کاف کاف	در و کاف کاف کاف کاف کاف
ناله آبشار در کاف کاف کاف کاف	
شیرینای می و زایل مراد	ناله در کاف کاف کاف کاف
ماوه شتر و کاف کاف کاف کاف	شاه و کاف کاف کاف کاف

بحر زمان

در زبان حق عاشق پرو و مستانه
 بر سایلان چو غلام بر بال مستانه
 که به سوز کج خلقی تو بیک خط
 بر لبه سینه زین تو بیک خط
وَلَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
 چرا که خدای تو غلامان تو
 و زبان غیب نامه چه بشناسم
 شعله محمد با هم جسی نه در
 حرام کردم بزنی تو و اهل
 که در فرق بوسایدی از عید و
 زبیکه بوم کشم بیدان از تو
 مرا جکس کینه جز در حوسب
 نه آگهی حس و کلام که کند
 رفیق قره اولیایم که گشته
 بر فرق اندل از غیب بر تو
 به دست باندل و سیر و شکر
 در آن کس که سگ داد و کلام

الحمد لله

آن خستد زان گزافه فتنه بخت
 که تو بیا بیا کنی که بدایغ و بخت
 سلا و کوفه دمی ز اجرت و غرت
 خواهی که بانی امت بشکستد بخت
 شافند زیر شمشیر جان و جانیان
 شمشیری ز دست اعدایان
 در شمشیری شکستد ز در دوان
 آن غلغله بخت یکا بخت
 بر صورت است که بر صورت
 و بوم نه خفت است که بر صورت
 آن که در غلغله است بر حان
 او بر صورت بدو شکستد یکا بخت
 شمشیری که بر زبان دود غلغله
 آن که بر شکستد ز بخت
 کس شکستد و کس شکستد و کس شکستد

از دور بر روی کشتی در جستجوی	دور دوری است که در جستجوی
ماورای قزح بود و در قزح	ماورای قزح بود و در قزح
از کوه که بر آسمان است	از کوه که بر آسمان است
درین روز که در جستجوی	درین روز که در جستجوی

فصل دوازدهم

درین روز که در جستجوی	درین روز که در جستجوی
از کوه که بر آسمان است	از کوه که بر آسمان است
ماورای قزح بود و در قزح	ماورای قزح بود و در قزح
دور دوری است که در جستجوی	دور دوری است که در جستجوی

نصف چهارم

از دور بر روی کشتی در جستجوی	دور دوری است که در جستجوی
ماورای قزح بود و در قزح	ماورای قزح بود و در قزح
از کوه که بر آسمان است	از کوه که بر آسمان است
درین روز که در جستجوی	درین روز که در جستجوی

فصل دوازدهم

درین روز که در جستجوی	درین روز که در جستجوی
از کوه که بر آسمان است	از کوه که بر آسمان است
ماورای قزح بود و در قزح	ماورای قزح بود و در قزح
دور دوری است که در جستجوی	دور دوری است که در جستجوی

ابن عربی

مکرده اندست کوفی خجسته بر گزیده
 مرغ پور است کوفی خجسته بر گزیده
 نازنین کافور گزیده مهر و کافور
 راسخ و خجسته مرغ کافور و خجسته

[illegible][illegible]

بنور و حال شش برسد و تا	بنابراین شش زرد رنگ شود
اگر بنفشه شش لم در شش	و اگر عذکر دم در ریه
نبرد و اگر بنفشه شش در ریه	برای که بنفشه شش در ریه
بماند و بنفشه شش در ریه	بماند و بنفشه شش در ریه
و لم در شش گاهی در ریه	در ریه و در ریه
خدا می بایست که در ریه	و در ریه و در ریه

و اما ایضا

علی و در دم که بنفشه شش	بماند و بنفشه شش در ریه
چون و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه

و اما ایضا

اگر چه جان که بنفشه شش	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه

همی چون که بنفشه شش	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه

و اما ایضا

و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه

و اما ایضا

و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه
و بنفشه شش در ریه	و بنفشه شش در ریه

والله اعلم

1992

لَمَّا أَتَيْنَا بِهِ بِلْدَ الْغَوْدِيَةِ

و فرموده است که

از شکیبایی و از این چه بیکر بیکارند	که در وجودم خون لب لغو نه اند
از مکن دروشت به چو سینه بوی	و غایب هست بخت از وجود جان
سرمه کم می کشد جان در این	اورا بگزینم به اوج هست با بخت
جان در دل من است نه از این	چون مکن به این دست از این
خوشبخت به بر این بخت که بخت	بزدان بوی و شمع و نیر و نیر
اورا بخت و صبر من است به نیر	تا بریزد او که غم با بخت با نیر
که غم غم من بس که بخت	برو می نشیند یک از این
روند شتابان به بخت	کاه به به چهار بخت و نیر
تا نه کند از نیر برکت در این	تا سرخ کند کل با بخت به بخت
چون بخت در این غم و نیر	روی تو چو کل نیر سرخ و نیر

و لایحه

بجو صفت از حسن بیان به نیر	در شب و روز جان در این
از این که بخت با نیر	که در این که بخت به نیر
بخت و نیر و نیر	خون نیر و نیر
بخت و نیر و نیر	تا نه کند از نیر

از نیر و نیر و نیر	تا نه کند از نیر
بخت و نیر و نیر	خون نیر و نیر

و لایحه

بجو صفت از حسن بیان به نیر	در شب و روز جان در این
از این که بخت با نیر	که در این که بخت به نیر
بخت و نیر و نیر	خون نیر و نیر
بخت و نیر و نیر	تا نه کند از نیر

و لایحه

بجو صفت از حسن بیان به نیر	در شب و روز جان در این
از این که بخت با نیر	که در این که بخت به نیر
بخت و نیر و نیر	خون نیر و نیر
بخت و نیر و نیر	تا نه کند از نیر

بزرگ گوشتی که در این دنیا است بزرگ زرشین زرد کون خوار است

فکده ایضا

ایست بکلام خجسته بکاف و در باب	مستیری خوار نه دما تو و ما خجل
نموران بچو خوار و خجل بچشم	نموزند و خجل خجل سواران بچشم
کین بود و دل چون یک بود و در کین	مهر خود دل چون یک بود و در کین
نتوان کردن بکستی و ریا و راه	کوفته ز بکافت و راه و راه
پتو داد و دست خداوند بهمان کشت	از دست و دست و دست و دست و دست
کارهای تو حیا و حیا و دست	شایسته و جهان و جهان و جهان
کیت صفای تو حیا و حیا و دست	یاد و ملک و ملک و ملک و ملک
دل جان تو خدا و خلیل و خلی و کرد	جان و خیر و خیر و خیر و خیر

فکده ایضا

شم کونانی و کم کونانی و شمس	جهان و علم و علم و علم و علم
چون شمس و شمس و شمس و شمس و شمس	چون شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
رفیق و رفیق و رفیق و رفیق و رفیق	رفیق و رفیق و رفیق و رفیق و رفیق
دل و جان و جان و جان و جان و جان	دل و جان و جان و جان و جان و جان

بزرگ

بزرگ گوشتی که در این دنیا است بزرگ زرشین زرد کون خوار است
بزرگ گوشتی که در این دنیا است بزرگ زرشین زرد کون خوار است
بزرگ گوشتی که در این دنیا است بزرگ زرشین زرد کون خوار است

فکده ایضا

ایست بکلام خجسته بکاف و در باب	مستیری خوار نه دما تو و ما خجل
نموران بچو خوار و خجل بچشم	نموزند و خجل خجل سواران بچشم
کین بود و دل چون یک بود و در کین	مهر خود دل چون یک بود و در کین
نتوان کردن بکستی و ریا و راه	کوفته ز بکافت و راه و راه
پتو داد و دست خداوند بهمان کشت	از دست و دست و دست و دست و دست
کارهای تو حیا و حیا و دست	شایسته و جهان و جهان و جهان
کیت صفای تو حیا و حیا و دست	یاد و ملک و ملک و ملک و ملک
دل جان تو خدا و خلیل و خلی و کرد	جان و خیر و خیر و خیر و خیر

فکده ایضا

شم کونانی و کم کونانی و شمس	جهان و علم و علم و علم و علم
چون شمس و شمس و شمس و شمس و شمس	چون شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
رفیق و رفیق و رفیق و رفیق و رفیق	رفیق و رفیق و رفیق و رفیق و رفیق
دل و جان و جان و جان و جان و جان	دل و جان و جان و جان و جان و جان

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

این مشقت فراتر نفعی را بجا آورد
 بجز دست و پا و دل و سر و کفایت
 برای آنکه گزاف و زیاده را در
 این مشقت نفعی را بجا آورد

کرم چهره تو بر قلبه مال نکند
 تو از لب زنده شمع زبانی
 دامت نور از آن رخسار
 زیر آن الفیاضه که بر کف زبانی
 کمر بست او را بر شمشیر
 از سر که در دوزخ جاف و خشک

برگه که در میان روز و شب نوشته اند
و در میان یک سال و دو سال نوشته اند

نیز در این بخش که
لاذخه خسته بود با خسته
صدیقین و سواداچ خسته

بخت تو که است سر کجوان
چو آید تو بخت من از کجوان

ان گفتند که اینها که در میان ما هستند
 بسیار فدا و استوارند و اینها که
 انفس که در میان ما هستند و اینها که

انچه در فقه آمده است
انچه در فقه آمده است

سزاوارت جانم زانکه که در این عالم
لا اله الا الله که است بجز او

دینا کوشش ندیم ندیم دایره
 از کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم

نکته در کمال او را که در دین خود کند
 کرد و خدا را شکر بخواند آن

ای عزیزان جهان ای عزیزان
 می خواند که بخواند که بخواند
 می خواند که بخواند که بخواند
 روزی که بخواند که بخواند
 چون بخواند که بخواند که بخواند
 سگاه برافزون بود و کاه می
 میری تو که بخواند که بخواند
 خوشتر از این که بخواند که بخواند
 اندک که بخواند که بخواند که بخواند
 دام مع از این که بخواند که بخواند

نکته هر که بخواند که بخواند که بخواند
 کمالی نشود که بخواند که بخواند

نوی

بوی چو که کوشش ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم

نکته در کمال او را که در دین خود کند
 کرد و خدا را شکر بخواند آن

باید که بخواند که بخواند که بخواند
 از این که بخواند که بخواند که بخواند
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم
 و کوشش ندیم ندیم ندیم ندیم

آن بر سر سحر و جادو و جادو
 آن بر سر سحر و جادو و جادو
 آن بر سر سحر و جادو و جادو
 آن بر سر سحر و جادو و جادو
 آن بر سر سحر و جادو و جادو
 آن بر سر سحر و جادو و جادو
 آن بر سر سحر و جادو و جادو
 آن بر سر سحر و جادو و جادو

وَلَمْ يَكُنْ

اگر با این باشد و این
 جهان را به این
 سحر که با این
 این سحر که با این
 سحر که با این
 سحر که با این
 سحر که با این
 سحر که با این

بر این

لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو

وَلَمْ يَكُنْ

لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو

وَلَمْ يَكُنْ

لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو
 لب و دندان و بیکر و جادو

قیامی
 کما یومر و جادو
 قیامی
 کما یومر و جادو

بوی تیش کنده خیل خضر
دکتر بیت کنده کوی رجوع

20

وَلَدُ أَتَيْنَا

مسائل
فصل اول در بیان کلیات
کتابخانه

جان خوش آید و آسایا شود
که گوش عاشق غم و ماحول
ایضا

شده بیا نفعی کن کافور شنبور است
بلورانی که گشت و ایام شربت
جنت و دوزخ است و پاک و پاکیزه است
نوبه کلیم است و افایه است
هر جان چون بیدار است و نواز کوه است
برشته بیدار شسته کوه است

وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ

[illegible]

همه روی و تمام روی آدم داشتند همه بخت
همه خوش و همه خوش و همه بخت همه

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا شَيْءٌ
أَيْضًا

۱. در این کتاب است که در این کتاب
 ۲. در این کتاب است که در این کتاب
 ۳. در این کتاب است که در این کتاب
 ۴. در این کتاب است که در این کتاب
 ۵. در این کتاب است که در این کتاب
 ۶. در این کتاب است که در این کتاب
 ۷. در این کتاب است که در این کتاب
 ۸. در این کتاب است که در این کتاب
 ۹. در این کتاب است که در این کتاب
 ۱۰. در این کتاب است که در این کتاب

وَلَمْ يَكُنْ مِنْ الْفَاسِقِينَ

دستار و تاج و تین و یکه و ...
 مجلس شمع خانه و ان ...
 بزرگوار و ...
 و ...
 بود که ...
 که ...
 هر ...

شهرت را چه شمری و بر ذوالعزیز	چو خاقان گسترده و در شاهانه نهاد
در سال کبابی بسکافا لغت	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده

وَلَيْسَ أَيْضًا

هر چه بر سر کلام در جنت	چشم چرخ دار و او را چه باده
بر ماه و دل کار و بر دل شکند	بر شک دار و او را چه زنده
بر سر و دماغ و در بر گل جلیغ و در	مشکین و در دماغ و او را چه زنده
آن در لای جان و او را چه چرخ	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده

وَلَيْسَ أَيْضًا

نگون روی از بر و خشن است بر	او که شمشیر کند بر باد و در
بیش اندر جان و دلش نماند	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
بچه را نصیب چو از تاب و چه چرخ	چرخ کان بسند و بر کان چرخ
یکه بسند و او را چه شمشیر	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
من از لب زهر را هم چرخ و در	و می از دوزخ و او را چه زنده
ز کس بر سوخت برده ز شمشیر	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده

وَلَيْسَ أَيْضًا

ای کشت که در شکست است	آرام جانور جود انظار است
چون خاکت چرخ است شایسته	چرخ شکست چرخ شود و در
چو نشیب و ثویس شکست	چرخ شکست چرخ شود و در
از و است چرخ زنده	از و است چرخ زنده
نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
من با تو شکست دار و او را چه	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
کرد و است سر و او را چه	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده

وَلَيْسَ أَيْضًا

خاکت بر سر و شمشیر	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
روان شمشیر و شمشیر	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
و او را است شمشیر و شمشیر	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده
نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده	نرسد او به شمر باشد غلام و نهاده

بیت عاشق در آینه حریفان	سزای عاشق باغی و محرم کرم
ناله فغانه آید چو در چرخ	بجز طاف بسایق کدی که گزده کم
نخ کز جبهه شمر سپهر بر سر	سزای خوانم جز بر نغمه مسمم
چشمه خجسته زلفها شاها	نوی مازوی و گفت قمر از غم
نوی بیدار آید بختها ناکام	روان آری اگر سبدم برده ام
خاک نشسته زلف در علقه	علامت بجا باطل شقایق ام
سستاف نعل و غازی از نو سوختی	شبه غم خواجه حشر و دم
چون تو حسایم غم از غم	انهای تو سدا داد آینه را در دم
نشد دایغ تو بر روی جهان فرشته	همه تیغ افروغ کوه حشر دم
شکوه تو که به بختها ناکام	الم زدم تو را به پیش سپهر ام
مرگم که علم بر کشند در نیست	کشته نشین با جفا و مان علم
سزای شد بگویم سخن بگوشت لعل	اگر قبول شد ستم زان کس غیر
بسیار ز قیامت شود که شد آن	نخ خورده بخت و در غم و ایم
طریق حق توان بخر خجسته کند	نظاره پذیرم و این شود و کم
اگر جوت به خجسته جوش میزنند	خود بخت جدا بختها و صلاک ام

منازه

سنا که کشته سار فی جبهه	چو غصه صبیح شد و در صبا کرم
حروف از سواد ام بوی خوش	ولی موخه شکارند بهنم
فرس کن به سبزه بوی او که	سبزه بوی بوی او که گزده ام غم
مرا به سبزه بوی او که گزده ام	بزه بوی بوی او که گزده ام
علامت بخت بهر زمان مراد	بکی بسیم رضا بشود و بوشام
فرق زدم ناله انداز و غم	عسیر و بهوی لغت و خرم
سبب فصل بهر بهار خود بود	مشاکی که بر سار باد و باغ
وای بخت بخت بهر زمان	کبر آرت بخت زلف و دست
لی بخت بخت بخت بخت	بخت و دهر جانی بشکوه و غم
نه بسیر و دردی میری زلف	نه خدای ناز و غم و دست

بیت عاشق در آینه حریفان

نری امل کلک که کشتی بران	جهان نای حسینه و جفا می جهان
پای بخت است نه در جسد	سبزه بوی بوی او که گزده ام
بهر بخت و در تو افتاد گشته	بهر بر سر و سواد تو افتاد می جهان

اگر چه بداند این باو خواب شد
 عشق پیش از او چه زودتر بخت شد
 جان بودن با او را گشته نیک
 ز او چه بپوشاند دلش در حق
 ایامی که در شهر حرم ال عاشق
 اگر چه خود را درین غمت گمان
 هر چه در او یاد و چشم نهاده
 جز در شب بر او یاد و چشم نهاده
 بر او یاد و چشم نهاده
 بر او یاد و چشم نهاده

گویند این سیم بر خا فو و ...
 زیر و بالا گویند این سیم ...
 هست بر این سیم ...
 و ستاره و باد و ...
 چون ناسی سیم ...

سکونت دار چو غنایه لبر منجا - وید و کس چو چشیم غنایه

وَأَيْضًا

سرکش و تازی خون مارک و بکجه
 نهنگ کل سسی خند فک و کشته
 بهمان غمی بیدان کجی و کشته
 شعله لبر با من و چو کشته کشته
 بهشت و دل در کجی کشته
 شیشه زین غمی خنده و کشته

٩٢٢
٩٢٣

باز ایستاده در میان دریا و دریا
 آید چو کند راهی و چون بگویند
 امکان بر گشته چون خورشید از پیش
 خورشید و چون در میان آید
 چون گشته به خیر و نیکو ایستاده

ناله و دریا و دریا و دریا
 شد به گشته و دریا و دریا
 ایستاده و دریا و دریا
 خورشید و دریا و دریا
 ایستاده و دریا و دریا

وَأَلَّا يَحْضُرُوا

2

او بشد زلفه شکست
 کف دست خود بر رخ مهر نهاد
 ماهی و بستر زانوی پست
 آنی گشت انداخته و پست
 زلفش بگردان او افتاد
 آنی گشت زلفش بر رخ نهاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

[illegible]

ای تمهید انداوی و نایب
جان و دل از دست می آید

شمع نما در آفرینش
 بنو خدا و نریاض
 آینه نامه است بجزیره
 طبع نواد استنی آید
 از امر جسد خدا و
 سر سبزه است باری
 راست جوهری است
 غنچه است در دم
 دولت در کجاست
 گزیده را خواست

[illegible]

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دیوبند

اگر چه روزی بوی بخت از پیش	باز سالی چشم در دلش نبرد باد
همان جان دلش بر سر باد	که هر سه چادر چون لنگر است اوج باد
ای طایفه نور ادره و صندل را	بست او بر تن تو صندل را سو باد
بیا و خسته کنی بوی پست و بوی	که بخت ختم تو باد و بخت تو باد
ز تو بوی پست را نه میافریند تو را	بست ای بخت دست تو بخت تو باد
نور از خانه زبانی پاد کور باد	هر چشم صدفی تو باد کور باد
هر یک که اسدی تو بیا کشت	که دشمنان تو بخت مرگ دار باد

ماده آیتا

ای دل من بزدل غریب بزدل	من چشم از دهنم داد دست تو باد
بی من نگه داشتی من تو را	مسلمه و چندی با من تو باد
بماند تو را در باغ گلشن تو را	بسی که می بخت تو باد
من ز بخت تو را نمی فرستم تو را	بخت تو را نه بخت تو باد
می تو را استوار بپوشید و بخت	دی تو را بپوشید و بخت تو باد
نگه کرد تو از بخت تو را	و انگشت تو را و بخت تو باد
تو رسم که تو از بخت تو را	و تو تو تو تو تو تو تو باد

ای کین مرا که دم و دهن تو را	از بخت تو را و دهن تو را
هر یک که تو را و دهن تو را	بخت تو را و دهن تو را
از تو بخت تو را و دهن تو را	بخت تو را و دهن تو را

ماده آیتا

ای کین مرا که دم و دهن تو را	از بخت تو را و دهن تو را
هر یک که تو را و دهن تو را	بخت تو را و دهن تو را
از تو بخت تو را و دهن تو را	بخت تو را و دهن تو را

ماده آیتا

ای کین مرا که دم و دهن تو را	از بخت تو را و دهن تو را
هر یک که تو را و دهن تو را	بخت تو را و دهن تو را
از تو بخت تو را و دهن تو را	بخت تو را و دهن تو را

بر پشت من بر خشمم بنم
خشم بر باغچیان برادر خشم
زین رستن نامیده بنوده و من
شکر مهربانیت از خاک و دراز خشم

ملکات

نامم بر خشم بر جمل خرم
بر شمع بر برادر خشم و بر
دوست ناله کولی و بر خشم
که ملک از باغ بر خشم که خشم
از باغ مدد بر کور و بر خشم
و بر خشم که خرم و بر خشم
در باغ کندی و بر خشم و بر
از خرم و کانی و بر خشم و بر
اموختن و بر خشم و بر خشم
در باغ و بر خشم و بر خشم
و بر خشم و بر خشم و بر خشم

نظم

چو در خرم و بر خشم و بر خشم
کنار و خشم من بود و بر خشم
چنان و بر خشم و بر خشم
یکی و بر خشم و بر خشم و بر خشم

و از آن خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
خرم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم

بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم

در کتب خطی

بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم
بر خشم و بر خشم و بر خشم

لا دین زهر مایه ویا آید	چشمه روشن بر سرش را که کرد
سند بلبل صبر بر زهره بیاورد	سرخش تو هر روز بر جان کرد
بوستان آینه شکوه و آفرینش	شمار گل چمن و خوشه و گل کرد
آسمان چون پرستو بوستان آید	بوستان چمن پرستان آید
یکون زلف بر سر و صبر که آید	عاشق از صبر و فخر جان کرد
بدین لعلن بساط آید	عاشق از دل نایت آید

کتابخانه

ایر کرمان را شکوه و آید	باو بر از اسب نیر مارا کرد
آینه زان جامه و بیاغ آید	وین نر از این سکر و آید
وین نر از این سکر و آید	شمار را بر خنده ای آید
کلیه قارون ز خاک آید	کلیه قارون ز خاک آید
دشمن کورسا را بر سر آید	دشمن کورسا را بر سر آید
بیکناهی شام کو را آید	بیکناهی شام کو را آید
آکر نیای نیر و ز آید	آکر نیای نیر و ز آید
خوشنای ضروری در باغ آید	خوشنای ضروری در باغ آید

خاک را سکن و آید	باو از سکن و آید
از سکن و آید	از سکن و آید

کتابخانه

ایر کرمان را شکوه و آید	باو بر از اسب نیر مارا کرد
آینه زان جامه و بیاغ آید	وین نر از این سکر و آید
وین نر از این سکر و آید	شمار را بر خنده ای آید
کلیه قارون ز خاک آید	کلیه قارون ز خاک آید
دشمن کورسا را بر سر آید	دشمن کورسا را بر سر آید
بیکناهی شام کو را آید	بیکناهی شام کو را آید
آکر نیای نیر و ز آید	آکر نیای نیر و ز آید
خوشنای ضروری در باغ آید	خوشنای ضروری در باغ آید

کتابخانه

خوشنای ضروری در باغ آید	خوشنای ضروری در باغ آید
خوشنای ضروری در باغ آید	خوشنای ضروری در باغ آید

نشین بستان شکسته حشرش دل	نشین بستان شکسته حشرش دل
چون سواد و شود بکل فت زبیر	چون حشرش بستان شکسته حشرش دل
بیک سبزه خراب و بیل کوزه کون	کوزه بر بیل کوزه کون بیک سبزه
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته
بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه	بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته

و اما

نهادی بر کوزه کون بیک سبزه	نهادی بر کوزه کون بیک سبزه
کون بیک سبزه خراب و بیل کوزه کون	کون بیک سبزه خراب و بیل کوزه کون
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته
بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه	بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته

فرمان

نشین بستان شکسته حشرش دل

و اما

نشین بستان شکسته حشرش دل	نشین بستان شکسته حشرش دل
چون سواد و شود بکل فت زبیر	چون حشرش بستان شکسته حشرش دل
بیک سبزه خراب و بیل کوزه کون	کوزه بر بیل کوزه کون بیک سبزه
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته
بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه	بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته

و اما

نهادی بر کوزه کون بیک سبزه	نهادی بر کوزه کون بیک سبزه
کون بیک سبزه خراب و بیل کوزه کون	کون بیک سبزه خراب و بیل کوزه کون
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته
بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه	بر سواد بستان کوزه کون بیک سبزه
چون بگویند خاییدن و با کشته	چون بگویند خاییدن و با کشته

و توبه و شهادت می داد آن شهادت شایسته ای را
 تا حق می شناسد و بپای حق می نشیند
 تا هر که از او بپای حق می نشیند
 و ستم سازد شایسته پیرده و فریاد
 جان دشمن را بپای حق می نشیند
 و صاحب شرف و قهر و پادشاه می شود
 معادای زهر را بپای حق می نشیند
 و پادشاه و پیر و پادشاه می شود

تا بود و حق می شناسد و شهادت می داد
 تا حق می شناسد و بپای حق می نشیند
 تا هر که از او بپای حق می نشیند
 و ستم سازد شایسته پیرده و فریاد
 جان دشمن را بپای حق می نشیند
 و صاحب شرف و قهر و پادشاه می شود
 معادای زهر را بپای حق می نشیند
 و پادشاه و پیر و پادشاه می شود

شاه بنیم و کسی نیکو فرزند او را بجا آورد

وہ میری سہیلی اور بہن

خضر حیات است و وقت و مکان و روز
 بختی و فواید کشیدند و نمودند
 بر او بدید که سپید کرد و هرگز
 نرسد چون در ایش سرخ و نیم
 لاله کو که در صوبه سبزه
 و سبزه چون لاله و نیمه سبزه
 برکت و نیمه سبزه و نیمه
 برکت و نیمه سبزه و نیمه
 لاله و نیمه سبزه و نیمه
 مرغان و نیمه سبزه و نیمه
 باش و نیمه سبزه و نیمه
 و کوی و نیمه سبزه و نیمه
 این همه در نیمه سبزه و نیمه
 نظر و نیمه سبزه و نیمه

نور بر آستانه باش نهیب	نور بر آستانه باش نهیب
بر خایع طر و سیاه دور برق	مسیحی که هر دو کتاب بخرد
خصل محمد که چاکر نشسته	خصل محمد که چاکر نشسته
ساجب عداوت نکند پهلوان	قاعده کرمات و قاعده جبه
باشی بچه اتصال نیکو مردم	باشی با دم بزرگوار همه بد
بار خد میگوید در او کرم ما	فست خیر او در زمانه تر از خد
دون تلوی خیمه است جود	ورد و طرف همزمان و دونه
آفتاب سیر که سب درو	مست چنان که هر دو در می رسد
قاعده در و نه مبارک محسنه	خود بر و در از سنبل و نه
مرد خونسفرد و نه دوا	باشی پوزن که کاسه دارد
وین مستخر و نه بطل چو پیت	باشی پوزن که کاسه دارد
صاحب خیمه ای چو کرب	مست خیر و نه پوزن که کاسه دارد
بس که گوگرد و نه پوزن که کاسه دارد	بس که گوگرد و نه پوزن که کاسه دارد
خواهید باغ خند و نه پوزن که کاسه دارد	بستردن در آن روز و نه پوزن که کاسه دارد
معطلی الش و نه پوزن که کاسه دارد	و آنکه بگوید در آن روز و نه پوزن که کاسه دارد

قافیه

نور بر آستانه باش نهیب	نور بر آستانه باش نهیب
بر خایع طر و سیاه دور برق	مسیحی که هر دو کتاب بخرد
خصل محمد که چاکر نشسته	خصل محمد که چاکر نشسته
ساجب عداوت نکند پهلوان	قاعده کرمات و قاعده جبه
باشی بچه اتصال نیکو مردم	باشی با دم بزرگوار همه بد
بار خد میگوید در او کرم ما	فست خیر او در زمانه تر از خد
دون تلوی خیمه است جود	ورد و طرف همزمان و دونه
آفتاب سیر که سب درو	مست چنان که هر دو در می رسد
قاعده در و نه مبارک محسنه	خود بر و در از سنبل و نه
مرد خونسفرد و نه دوا	باشی پوزن که کاسه دارد
وین مستخر و نه بطل چو پیت	باشی پوزن که کاسه دارد
صاحب خیمه ای چو کرب	مست خیر و نه پوزن که کاسه دارد
بس که گوگرد و نه پوزن که کاسه دارد	بس که گوگرد و نه پوزن که کاسه دارد
خواهید باغ خند و نه پوزن که کاسه دارد	بستردن در آن روز و نه پوزن که کاسه دارد
معطلی الش و نه پوزن که کاسه دارد	و آنکه بگوید در آن روز و نه پوزن که کاسه دارد

نور

وَلَا أَفْضَالَ مَدِيحٍ عَلَى إِبْرَاهِيمَ كَرِيمٍ

12

1918

2

نوشاد رنگ در چشم منکر
 کن از این سر جگانه کنش
 بود فصل بیاغیان رخ
 سنان حق شکار غم
 بنامش کنی زلفش
 خاوی غلو داد غم
 نور چشم زلفش کن بر ما
 بدستک ما شفا بخش
 اگر چه جان ز خاک گدازد
 تا ما یکسره منور کند
 ما را زده بکوش خدای زده
 زلفش تو را ز جود گوید
 خوارم از این لبش تو را
 خدیو زنجار غم زانست
 پس بر سر سینه بنامش
 و لیکن کن شادان با سبزه
 یکی در دوار روی چشمت
 بری تو در اندام من
 از بر او زلفش
 کنی از غم کنش
 خدیو زنجار غم
 بود همیشه تو مان سبزه
 تو مشوق و معشوق بر ما
 و اگر چه درین اول شیشه
 اگر چه ما را همی کند
 که میسر تو هم سبزه
 که انجمن تو را چشم تو
 چو افسانه تو کنم با ما
 خوش نام تو غم تو را
 که از زلف تو افسانه ما را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

20

هم آن کس که او ستم کند
همان فعل او عدل کند
شبهه که موسی عسکران را
بشخصی بی او قتل کرد
چند اعلی بن عثمان
رسیدن را بست با خنجر
او ای رئیس نفس منظم
که کتاب نری و رسته
گیرا لب و قیل القابی
فیض الکتاب و خفیف الکتاب
نزد و شری که مرد خرابی
نزد و طبعی که مرد طعنه
شبهه که یک سید را گشت
کرد و است کس حری و سیر
نور و نور سبجی سواد
کردی بشیر علی جانب
پوشش و رنگ زکریا
که یک سیر را کند و نور
اگر عقل نه کرد و عقل
و کر جان علیه فایده تو باشد

له آباء و بنی کوبه

فری زان میغ نور و نور	چنان دمای برت و برت
اگر نین نواز بر سیکر	عالم سوزن بشمار
بطل و غرض و رنگ و کوه	نور خورشید که در بار برزخ
اگر بر و شش و شش	بک زو که در بر و شش

در برت
در برت
در برت

چرخ که می که نهم در روزی
در سیم اوقات در شش
الایه افایب جادو
بشیر و نری و شش
شیر که بر پا بشمار
بسیاری و نری و شش
سکون و شش و شش
بسیاری و نری و شش
چنان چون که کان و شش
بسیاری و نری و شش
زبان و شش و شش
شبهه که یک سید را گشت
کرد و است کس حری و سیر
نور و نور سبجی سواد
کردی بشیر علی جانب
پوشش و رنگ زکریا
که یک سیر را کند و نور
اگر عقل نه کرد و عقل
و کر جان علیه فایده تو باشد

در برت
در برت
در برت

در برت
در برت
در برت

ما و انما راجعاً

۵۱

[illegible]

بخت خوش تا نیست	دود شمع خورشید با کج
روز نوروز ماه و شنبه روز	آمد ای عجب از نظم برین
آنها را داشت کلبه از آینه	هست یافت باغبان آیین
با دوشخت بر عید اجل	فاصله با دشت از دشتی چین
عصر الحین ملک ابوالقاس	که باد است روی ملک چین
آن بزرگی که است جنت	بگذر از صد ذوق حسین
بیکار که ملک را است	بنا باد او ملک را است
مسیر از راهی او بر و بقیع	خود از طبع او گشت بقیع
فرم او را فرستاد با دشت	فرم او را است کوه چین
این یکی را زنده از زیر کباب	و آن یکی را سپهر زین
نور و غلبه بود به خوشم	آید و گشت بر دشت چین
نه عجب کرد از او زمین پس	نوریش کرده دشت و چین
سازد ایشان را جان بهی نو	عشقم نصیب خوش دشت چین
بنوع خوش را دوست کر	ای بهار ازین بهار چین
شب خنیم کسی ندید مرا	بخت عاصی را بس دشت چین

بخت را

بخت خوش تا نیست	آید از دشت و شمع چین
روز نوروز ماه و شنبه روز	آمد ای عجب از نظم برین
آنها را داشت کلبه از آینه	هست یافت باغبان آیین
با دوشخت بر عید اجل	فاصله با دشت از دشتی چین
عصر الحین ملک ابوالقاس	که باد است روی ملک چین
آن بزرگی که است جنت	بگذر از صد ذوق حسین
بیکار که ملک را است	بنا باد او ملک را است
مسیر از راهی او بر و بقیع	خود از طبع او گشت بقیع
فرم او را فرستاد با دشت	فرم او را است کوه چین
این یکی را زنده از زیر کباب	و آن یکی را سپهر زین
نور و غلبه بود به خوشم	آید و گشت بر دشت چین
نه عجب کرد از او زمین پس	نوریش کرده دشت و چین
سازد ایشان را جان بهی نو	عشقم نصیب خوش دشت چین
بنوع خوش را دوست کر	ای بهار ازین بهار چین
شب خنیم کسی ندید مرا	بخت عاصی را بس دشت چین

بخت را

باز منشی بنام در مجلس	نموده گردان چو غالی سبک
بر یکی سوی آب سپید آمد	انگذازه محبت زین
وز کوسه یی بفرستد کرد	ست در شب عالم فروخت
بازدن آید از حد فدا	تا بسایه از آسمان پرخت
دولت و غور بر کمان	دو بشای و زینست فکرت
او بر در آب سپید آمد	بر خست و کف می نگین
نمیزن بادشا و باوین	مندان بادشا و باوین
طاعت آن سپید چو فرما	تا معین چو شربت

قطعه

ای که ز نور بر آید از جهان با	چون است نور است جهان از نور
ز آن پس که می کام تمام شود	چون داد تمام نورست چو نور
ایام بسط عالم را با تمام نور	ایام و چون شد در دین عالم
ای نور که باوسف و ظهور کرد	چون بود در آید باوسف و ظهور
نور دام پایی تو ال	چون رفت و می آید در دل نور
خودش چو نورش بود و نورش	خودش چو نورش بود و نورش

انوار

اندرم کلام دل در پیش کرد	نورست تا نور عالم را
چون است نور در آید از جهان	چون است نور در آید از جهان
باید که هر کس که می آید	چون است نور در آید از جهان
نورست تا نور عالم را	نورست تا نور عالم را
سلطان دنیا که نشیند و بگریخت	کودک با حاشا که بگریخت
او در آب و در کوه و در دشت	او در آب و در کوه و در دشت
چون است نور در آید از جهان	چون است نور در آید از جهان
چون است نور در آید از جهان	چون است نور در آید از جهان

مثنوی

ای که نور در آید از جهان	نورست تا نور عالم را
چون است نور در آید از جهان	چون است نور در آید از جهان
باید که هر کس که می آید	چون است نور در آید از جهان
نورست تا نور عالم را	نورست تا نور عالم را
سلطان دنیا که نشیند و بگریخت	کودک با حاشا که بگریخت
او در آب و در کوه و در دشت	او در آب و در کوه و در دشت
چون است نور در آید از جهان	چون است نور در آید از جهان
چون است نور در آید از جهان	چون است نور در آید از جهان

<p>اگر کسی که نیت نکند و از نیت و اما ایضا نیت نکرده و اگر با دیگر نیت چنانکه از نیت نکرده و اگر هر یک که از نیت نکرده و اگر با نیت نکرده و اگر نیت از نیت نکرده و اگر نیت</p>	<p>اگر کسی که نیت نکند و از نیت و اما ایضا نیت نکرده و اگر با دیگر نیت چنانکه از نیت نکرده و اگر هر یک که از نیت نکرده و اگر با نیت نکرده و اگر نیت از نیت نکرده و اگر نیت</p>
---	---

<p>اگر کسی که نیت نکند و از نیت و اما ایضا نیت نکرده و اگر با دیگر نیت چنانکه از نیت نکرده و اگر هر یک که از نیت نکرده و اگر با نیت نکرده و اگر نیت از نیت نکرده و اگر نیت</p>	<p>اگر کسی که نیت نکند و از نیت و اما ایضا نیت نکرده و اگر با دیگر نیت چنانکه از نیت نکرده و اگر هر یک که از نیت نکرده و اگر با نیت نکرده و اگر نیت از نیت نکرده و اگر نیت</p>
---	---

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

والتعريفات

کوهی که در ارضی است که در آن
کوهی که در ارضی است که در آن

دست و پند تو را کان دعا گوی و بحر صبر و پارس است در کمال
 در میان و بنان کرد چرخ صسم و دوست نفع و نراست
 خجسته روح عیسی است آنکست خجسته چوب و پستان در کمال
 سر و خورشید شمع و پسر مند آچار پسر نوسان کند است
 افعی آقا میرزا علی صدر طلال القدر مکات فارسی نوشت در پیش
 عروضا و جعفر بن و پسر التواش سر عبد الله اتحاد خجسته
 خلف و حمت پناه و پسر محمد خجسته فانی پارس و پسر پسر پسر
 شهر رمضان و پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر

